UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228633
UNIVERSAL
LIBRARY

بعون صنایع مکین مکان و فضل خلاق زمین و زمان

فتاوی عالمگیری

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آئینهٔ بیان میگذارم چون
سرمه خوردگان بگفتار نمی آید و چند آنکه بلبل نوا سنج دل را از خیالات گوناگون گلهای
تازه می نمایم چون طائر تصویر لب در نوا سنجی نمی کشاید شاید این تنگظرف را هوای
حمد احدیت در سر پیچیده آن سودائیست خام استغفر الله به مقامی
که خاصان بارگاه الوهیت از قدم سر گذر نمی توانند کرد هر عامی نابکار را چه پای
طاقت که قدم تواند نهاد و اغلبکه این کم حوصله را خیال ثنای صمدیت از دل
جوشیده این خیالیست ناتمام نعوذ بالله جائیکه لسان گزبیان ملاء اعلی گنگ
است هر بیهوده گوی هرزه درا را چه وهان که وهان تواند کشاد شاهنشاهی که کمند
افکار ادراک بر بام قصر بلند اسرار ذاتش نمیرسد و جهان پناهی است که کشتی
اوهام افهام از خوف دریای ناپیدا کنار صفاتش خشک گردیده غالب بیسازو
دبیریست که انشاء علوم عالم علوی و سفلی را بیک نقطه کن بر صفحهٔ هستی رقم فرموده

سه قوله بعد از دستوریست که اولی بهمان تابر کیا شدن پیش آئینه میگذارند تا در آئینه صورت خود دیده بجنس خود تصور کرده بگفتار آید ۱۲ سه قوله سرمه خوردگان کنایت از خاموشان

سه قوله استغفر الله استغفار از پیش نمیخواهم از خدا

سه قوله کنایت بیکار

سه قوله نعوذ بالله نمیخواهم

و ناظمی ست که مسبع افلاک سبعه و مسدس جهات سته را بر اوراق وجود ثبت نموده
سر لوح افلاک را به تذهیب شمس و قمر زینت بخشیده و از خطوط شعاعی خورشید بر صفحه
بیاض صبح جدول طلائی برکشیده **نظم** چو وصف او نیامد از زبانم + ازین خجلت
نهان شد در دهانم + توای امیدوار فیض سرمد + توانی گر بگو نعت محمد خوشا خانهٔ دل
دیوانه که تمنای نعت احمدی در منزل گزیده که بقوت سر پنجهٔ فصاحت و بلاغت همگی فصحا
و بلغای عرب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت و العظمة لله ذهبی دماغ خامه سرگردان
که با اینهمه سرگردانی آرزوی ثنای محمدی در آن جهت کشیده که بتائید موید حقیقی
علم نبوت و رسالت در قلمرو جهان و جهانیان افراخت مبنی است که ابر عطائی ارسلناک
گلستان نبوتش را سیرابی عطا نموده و رسولیست که جواهر بهای لولاک تاج رفعتش را زینت
افزوده اگر نه ذات مقدسش پشت پناه نوح بودی از گرداب موج خیز طوفان جگونه نجات
یافتی و گر نه آب نطفهٔ وجود اطهرش در ظهر ابراهیم خلیل جا گرفتی حرارت آتش شعله انگیز نمرود
چسان رو بانطفا آورده گلزار گردیدی از رباعی چار یار دیوان نبوتش مزین است و از
خماسی پنج تن کتاب رسالتش مدون **نظم** محمد فیض بخش هر دو عالم + محمد پیشوای جن و
آدم + محمد باعث ایجاد کونین + محمد حرمت حق فخر دارین + فلک از نور آتش گشته
روشن + زمین از خاک پایش گشته گلشن + سلیمان بر درش از مور کمتر + سکندر در کمش
راجا جب در + اما بعد امیدوار مغفرت از جناب خلاق اکبر محمد فیض بخش غلام سرور غفر الله
تعالی ذنوبهما ساکن قصبهٔ کاکوری بر رای رزین ارباب فهم سلیم و عقل متین اصحاب طبع
مستقیم جلوه گر میسازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زادهای طبع بلبل گلشن سخندانی
و بلبل خاخسار معانی در سفینهٔ سینه اش از مضامین رنگین خزاین منشی لچھمی نرائن که دریای
مضامین عبارت موج خیزش شور افگن قلوب نثاران شیرین گفتار است و اشعار دلاویز
شگفتگی افزای خواطر شعرای عالیمقدار نظم را از وجود با کمالش رونقیست تام و نثر را از

باصفا تشنج غرقی تمام زبانهای ایران زمین برابر زبان دانش الکن در رنگین نویسان
هندوستان مکین مقابل رنگین نویسش سیر افکن بار تبهٔ سخن بلندش مرتبهٔ عبارات
دارستهٔ لاهوری بغایت بیقدر و نابکار و منشیات نصیری همدانی نهایت
تهی مغز و بی اعتبار زلال مقالاتش آب نسیان بر آتش شهرت مقالات زلالی
افشانی و شکوه طنطنهٔ شورهٔ خیالاتش بدلفریبی تزلزل در ارکان افکار ناظم هراتی
افکنده بیاشنی الفاظ گهربارش صفرای سودای فکر از دماغ تمامی بیرون
برده و گرمی هنگامهٔ نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار مولانای ظهوری
افسرده از شادابی معانی و نشینبش بزم اصحاب کمال رشک هزاران گلشن
صفحهٔ کتاب سراپا انتخابش موجب حسد فراوان صحن چمن پریشان افتاده بود و منشی موصوف
قوم کهتری موطن اصلی او قصبهٔ گنجاوه از مضافات دار السلطنهٔ لاهور
است رای جسونت رای جد امجدش در عهد عالمگیر پادشاه انار الله برهانه
جهت تلاش معاش وارد دار الخلافهٔ شاه جهان آباد شده در شهر کهنه محلهٔ کیسو پوره
که جورام عبارت از است جست اقامت انداخت بوکالت امرای عظام پادشاهی
خصوص وکالت ناظم صوبهٔ کابل نیز ازی اندوخت رای منشی رام والد ایشان
بعد فوت پدر بر دوش کذا العزت تمام میگذرانید منشی معزی الیه در ایام طفلیت
کتب متداوله فارسی که رایج تدریس اطفال اند از مولانای شیخ محمد پیلو زاهد
گنجاوی دیده سواد خود را روشن ساخت و در سن دوازده سالگی متوجه تحصیل
رسائل عروض و قوافی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوهٔ فصحا و زبدهٔ بلغا
سخنگو و سخندان سراج الدین علیخان تخلص بآرزو که پاشنی کلامش جهانیان را
شیرین نموده و ملاحت بیانش کباب دلهای غمگین رفته مستعد بوده
از علوم مذکوره ذخائر اندوخته مستثنای روزگار شد و مختصر است

صرف و نحو را از شیخ چند متخلص به بهار خوانده مائل بدیدن کتب طب که از ضروریات
انسانیست گشته و عمرے در خدمت اطبای دار الخلافه مشغول نسخه نویسی
بوده مدت دوازده سال بمشق معالجه اغنیا و غربای دهلی پرداخت اکثر
نسخ معتبره عربی که طلبه علوم محتاج بخواندن آن میگردند بعضی را از علماء
و فضلای محقق درس گرفت و بنذی بقوت ذهن رسا و حدت طبیعت ذکا محض
از مطالعه خودش بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت هندوستان جنت نشان
برهم خورده و شاه احمد دورانی مکرر از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
تار تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پریشان گشتند ناچار منشی موصوف هم
ازان محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اورنگ آباد پای ثبات فشرده
پیشه در بریلی عرصه نه سال در رفاقت رای بهادر سنگه دیوان حافظ رحمت خان
بسر برده به منشی گری چکله اطاوه ممتاز بود و از انجا ترک روزگار نموده تا یک
سال به منشی گری محمد محتشم خان خانزاده پسر نواب امیر خان افغان گذرانید
سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوه مشائخ کبار این ملک و
احوالش مشهور بین الجمهور است مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش محظوظ و مسرور
شد وقت ملاقات شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروض داشت
که شاه موصوف بغایت درجه مشتاق شد و از خود تهی گشت آدمان هوشیار
مع مساعدت معتد به اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبیده
و به اعزاز و احترام نگاه میداشت درین وقت که تخمیناً بعمر سی و پنجسالگی بود در جوار
لکهنو اشتهار گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده سیر از ملاقاتش
نمیگشتند و فایده های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان رتبه که روزی در عرس
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره در خالص پور

که شاه مدن موصوف زر بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علما و
مشایخ و فقرا و اغنیا و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشای عجوبه دست
میداد راقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس درون بنگله نشستم حسب الاتفاق شیخی
هم بپاس تعارفی که با مولف میداشت آمده مقابل بنده نشست فرمود که
چه میخوانید گفتم مطول به مجرد یکه نام کتاب از زبانم برآمد معنی فصاحت و بلاغت را
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باستماع
تقریر واضح ایشان گشتند فریقین محظوظ بودند همچنین بارها اتفاق دست داده
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و در فن موسیقی چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط بینی می کشند و حلقه عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام خالی
از تکلفی نیست خلاصه بعد انقضای مدت ده سال که صحبت شاه مدن بجهات شیخی
که اظهار آن مخل طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر برهم
خورد و دیهات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یک لکه روپیه بود به ضبط
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف با انهمه طنطنه مشیخت و سیادت محبوس
زندان شدند درین ضمن جامعی کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی اخوند احمد علی که باران سحاب مکرمتش کشت زار محتاجان را سرسبز و شاداب
ساخته و پنجه همتش بارهای کلفت از دوش روزگار انداخته و باشادی آب
ناظر محمد جواهر علیخان بهادر و عنبر علیخان ممتاز و به مدار المهامی و خانسامانی دولتخانهای
ایشان سرفراز نهاده داشت و اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک را بواسطه متوالین
سراپا عز و تمکین سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدستور روز اول
بر وساده حشمت و عزت جاوار دو پاشکستگان زمانه را از

فیض بخشی خود محروم نمی گذارد و از زمان دراز تمنای رفاقت منشی در سر داشت
فرصت وقت را از دست نداده بر جناح استعمال از مقامات بسوی مسکن
دوندی خان افغان خط طلب متضمن شوق هرچه تمام تر و زرهای بسیار بنا بر
اخراجات ضروری مصحوب هرکارهای تیز رفتار فرستادند راقم سطور در آن
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که فراموش فرموده
بودند نشان دادم منشی که در شاه جهانپور بود جواب خط را بوضع معقول بر معرض
تحریر در آورده وعده چند روز کرد که درین بین شقه دستخط خاص نواب وزیر الممالک
بنام جواهر علیخان بدین مضمون نزول اجلال فرمود که شاه مدن امع متعلقان و
مصاحبین در قید انداخته پیش خود نگهدارند جواهر علیخان مخفی شقه بدست آخوند صاحب
داده فرمودند که بیک شبگیر خود را بخالص پور که بالفعل شاه مغفرالیه در آنجا اقامت
دارد رسانیده خبر باید گرفت آخوند صاحب موصوف بطور حکم خان مشار الیه بسرعت
هرچه تمامتر روانه منزل مقصود شدند منشی که حسب طلب ایشان می آمد در وسط راه
دوچار شده همراه رکاب بعقب برگشت هرگاه با شاه مدن اتفاق دار و گیر
شد منشی خائف شده یکمرتبه قالب تهی ساخته که مبادا ما را هم بقید اندازند بعد از
چند روز از وسواس خاطر که خیلے دارد نجات یافته بوساطت ایشان به
ملازمت جواهر علیخان فایز گشته به مواجب بیش قرار و رسوم دیهات جاگیر
جنابعالیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول و اطمینان
خاطر بسر برده با راقم سطور که آشنایی های دیرین داشت لیالی و نهار بصحبت
همدیگر میگذاشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعض حوادث از سرکار نواب
ناظر جدا شده در لکهنو رفت و معرفت عنبر علیخان خواجه سرا بملازمت بندگان
عالی متعالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخرت اندوخته بمنصب یکصد و بیست

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عنبر علیخان ازین عالم رحلت کردند سر رشته روزگار
منشی هم از حضور گسیخت باز متوجه فیض آباد شد بدستور سابق در سرکار عالم مدار
نظارت مرتبت جا گرفت تا شش سال بوضع خوش گذرانیده این سال سوم ست که در
حواس ایشان خللی بهم رسیده از خود بیگانه ساخت و جنون سر شار عارض حال است
درینوقت تحریری الجمله متوجه بافاقت شده اجتماع حواس دارد چنانچه به معنی شعر و سخن
میرسد و جواب شافی مقابل هر سوال میدهد امید که صحت کامل نصیب نماید که چنین کس
متصف بکمالات خصوص در فن انشا درین جزو زمان وجود ندارد هر چند که از
فرقه هنود است اما بسبب کثرت مطالعه کتب کلام اهل اسلام و ممارست صحبت
علماء ایشان چندان اعتقاد با مذهب خود ندارد و بیشتر اهانت اقوال باطله مجتهدین
نویسی میکند مؤلف اوراق که او را دریافت میل و نشو تصوف یافت بدین شرح
این حکایت طولی دارد بنا بر علیه شبیه نیز علم را از ان وادی عطف عنان نموده به
میگراید که بسبب وارستگی مزاج مسودات نظم و نثر را پریشان و ضایع میگذاشت اقم
هر چند بوعظ و نصایح تحریک میکردم که کتابی مدون باید فرمود حرف ما را گوش نمیکرد
ناچار اوراق پریشان برخی از قلمدان ایشان بنزد ما آورده بعضی را در حالت جنون
معزی الیه خدمتگاری که تحویلدار کارخانجات بود به من سانیده مسودات سابق و لاحق
را بر صفحه کاغذ و جیبه تحریر در آوردم بعد آنکه درخواست خطبه کردم در جواب
آن محرک برانم شد که شما چرا نمینویسید حسب الایمای شریف حرفی چند بر بیاض اوراق
به معرض کتاب در آورده بودم عزیزی بوعده چند روز برای گرفتن نقل آنرا برده
گم کرد چنانچه اکثر جاها همانقدر عبارت خطبه رواج یافت هر گاه مکتوبات دیگر هم رسیدند
بپاس ایمای آشنائی احوال مولد و منشا منشی بر عبارت خطبه ادبی
متضاعف کرده شد و چون این حقیر از نوشتن نثر عاریست

قوله سرکار عالم مدار یعنی جناب عالی خواجه ۱۲ قوله جزو زمان کنایت از زمان حال جزو یست از ان مطلق ۱۲ قوله کتب کلام کتابهای علم کلام که عبارت از علم معرفت ذات و صفات حق سبحانه و تعالی و در بر عقاید اهل اسلام است ۱۲ قوله مطالعه با ضم و فتح ۱۲ قوله مسودات

در بیان کردن و انکار نمیخ و مرین و لاحق ۱۲ قوله جیبه بفتح و تشدید یعنی کاغذ سفید بیضا ۱۲ قوله مولد و منشا بفتح ۱۲

و مطلق از وضع و روش اساتذه آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع شده
باشد جای استبعاد و محل استعجاب نه امید از ارباب انصاف است که زبان
طعن کوتاه ساخته باصلاحش پردازند اگر معترضی گوید که فقرات چند که در مدح
بالا مذکور شده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملا طغرا و زلالی و منیر از عدالت بعید است
که هندو را بر اهل اسلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست این معنی در خاطر خود هم
میگذشت ولیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و فکر دقیق نگاه کنند که درین مقام
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که بندی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد
ترتیب و تالیف این مکاتیب در سن یکهزار و دو صد و پنج اتفاق افتاد جا از مطالعه
کنندگان نیست که از سیر این اوراق محفوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند الموفق
هو الله تعالی شانه و هو ولی التوفیق و منه المبدء و الیه المآب و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه اجمعین

وقائع فتح قلعه اطاوه که از دست اولیای دولت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح گردید

ای خوشا دلچسپ مضمونی که از تسویدان + خامه همچون خامه نقاش شد
رنگین نویس به میامن جمع و تالیف یاحین و ازهار احوال میمنت آثار
بدینگونه به نقش تار مسطر چون رشته گلدسته بهار در آغوش است و به فیض
ترتیب لالی شاهوار سیر و آثار سعادت اشتهار بدین نمط نال قلم بر سلک
گوهر جلوه فروش که هر چند خیاط ازل چار قب فضائل اربعه بر برود دش
همایون چست دوخته لیکن شاهد حسن اخلاقش بگلگونه دو صفت
دیگر از نامداران روی امتیاز برافروخته یکی استرضاء خالق بتقدیم مراسم ثنای
مخلوقات که سایه سحاب سپر حمایتش از سبزه زار موجودات راه تطرق بر مرگی
بر بسته و بوقایت فانوس مکرمتش چراغ مراد عالمیان از بیم

صرصر حوادث وارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات هر جا
مسلمانی را عقده مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاونتش بآسانی کشاده حقیقت استخلاص
ناموس متعلقان و لواحق و عشایر شرف الدوله محمد ضابطه خان بهادر از دست کلیان
که قوم افغان ازین حادثه در افغان بود و از دست هزاره لان مرهمه که بطلب حافظ
رحمتخان بهادر آمده گروهی نیزه باز مانند قرگان گرد چشم پیرامون خانه اش حلقه
زده بودند خانمذکور را مانند نگاه برآوردن هنگام انتشار پناه و شصت هزار سوار مقاهیر روی
گنگ سلطنت عنان اندخته متوجه آن ضلع شده در قتل آن فرعون نخوتان از علم نصرت گاه
موسوی گرفتن و در غرق آنها گنگار احکم رود نیل فرمودن و احمد خان بهادر پسر بخشی
را که پس از مصاف عظیم بدست آن مخاذیل دستگیر شده بود در عین دستگیری دستگیری
نموده با نهایت تخویف و ترهیب بزور از انجا طلبیده بعطای جواهر و خلعت لباس حیات
دوباره پوشانیدن و به مرحمت پالکی جمالردار و فیل از سر نو از حضیض افتادگی اوج
بعروج عزت برداشتن و دیگر احوال امثال آن بر صدق مقال راقم دلیلیست ساطع
و برهانیست قاطع و قمر سلطنت تیموریه را از محاق تنزل و انحا و خسوف تغیر و اختفا
برآوردن دلیل اظهر من الشمس و ابین من الامس باقتضای همین دو شیمه کریمه و همان
دو سجیه رضیه که مشار آن عطوفت فطری و رافت جبلی است هم شاداب فرمای
مزارع خزان فرسوده احوال سکنه مرزبوم ضلع اطاوه و فرونشان عناقفته
و فساد کفار باب تیغ آبدار از ان ناحیت و دیار که از ترک و تاز ظالمان چراغی جز آه
مظلومان در انجا روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای زنگ گرفته محرومان
نمی نمود هم تائید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که نوباده نشو و نماش
نهال خسته مددگاری جویبار تربیت والا است و نخل ترقی دولتش از
فیض آبیاری سحاب مطیر بر درش عالی به ثمر مراد آشنا باتفاق

باتباع اشارت پرنبارت جناب عالی قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم ساخته
به انتزاع و استرجاع ممالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش هفت ماه
تردداتی کرده بود و هنوز در تردد است منظور نظر بهار اثر و پیش نهاد همت نیسان
نهمت افتاده بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و هشتاد
و هفت هجریه مقدسه هنگامیکه فراش دوران شامیانه گلدوز ثوابت را از میان
برداشت و عمامه روزگار سبز شمسه داصبح را بر فیل فلک نیلگون برافراشت
طنطنه نقاره نهضت اشاره به نطاق بندی سپاهی و لشکری ندای حیوا علی النصر
بالفتح والظفر آویزه مسامع وضیع و شریف نمود و بساحل مقصود
رسانی سفائن مرادات عباد الله جنبش پرهٔ اعلام خوشخرام دست
بباد بانی کشود فیل خاصهٔ آسمان پیکر ابر رفتار که گوئی سفیدی دندانش
از لیلة القدر رنگش صبح سعادت دمانیده و سطوع لمعات برگستوان
زرنیش تجلی طرفه از قلعه کوه بظهور رسانیده بر دروازه کریاس فلک
آساس حاضر ساختند و آفتاب جهانتاب ذات لامع الصفات اوج
گرای بیت الشرف برج عماری زردوز شد و سر رفعتش را بعیوق
رسانیده مفهوم نور علی نور در گلخن مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله
قعدای توپ که در وقت سواری ضابطه معهود است صغیر و کبیر یقین
دانست که از مهاجرت دولت قاهره سوس لشکریان آن سرزمین را خروشی
عجبی از نهاد برآمد بالجمله خرد و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جادهٔ اقبال شدند و جنبه
در تعداد و احصای مواکب انجم ثواقب که مانند حصر و ارصاد نجوم متعسر است
محاسب دقیقه شناس خود را خایه دست زیر زنخدان حیرانی است لیکن مجملا اینکه
بیان طول طول کلام است و عرض عرض اینکه اگر طائر سریع پرواز وهم

وخیال ازین سر عساکر نصرت مآثر تا سر دیگر به آهنگ پرواز در نیمه راه
گرمی حرکت کبابش سازد و بر زمین انفعال اندازد و هرگاه درین شمار عطارد
قدم شمرده میزند راقم درچه شمار است که متصدی تعداد آن تواند گردید لیکن لفحوای
ما لا یدرک کله لا یترک کله شمه به توصیف سواری مستمعان را ممنون ساختن ضرور است
که سامعه بدریوزهٔ ناطقه کاسهٔ گوش در دست دارد و جند اجاه و حشمت و تعالی الله
رفعت و شوکت تارک رایات ظفر سمات گردن افراز فلک سائی و دارائی
نشان دارائی از پیش پیش رفتن پیالان تلنگه های سقرلاطی قبا که همانا شیرا
سرخ بیشه بر دوند سرخی طغرای منشور نصرت آشکار و از درخشندگی
طرهای زرتار صوبه داران آیت مذهب سورهٔ فتح و سر لوح
ظفر نامه ظاهر و نمودار از قواعد یاکوبی شان سرکشان پایمال و از
تشنگیهای بندوق اطلاق فوج سنگین برین گروه در عرف فصحا مطرد الاستعمال
از هجوم نیزهای سوارانش سماک رامح خصال ترسیم خطوط مستقیمه بر کرهٔ فلک
غیر محال ست ز بسیاری نیهای علم در دامن صحرا + برای مسکن شیر ظفر شد
نیستان پیدا + در میمنه و میسره یکجانب زره پوشان دام همای اقبال بر دوش
میخرامیدند و یک طرف سپربندان گلشن فیروزی البرز سیه بهار خرمی میگردانیدند
حلقه حلقه فیلان کوه تمثال و صدای زنگ زنگ از خاطر زدای قطار
قطار بختیان مست شتر نال یاد از سر رهگم کردگان وادی سرور را
بجادهٔ بهجت رهنمای توپهای پرتمکین مانند کشورکشایان صاحب خزانه و تخت
نشین در عدد نعره شان مبشر انا فتحنا لک فتحا مبینا الحق نمهای که از بوی
بیهوش دار وی دود شان فجالفان بساط عدم مدهوش اند بل تنورے
که طوفان فنای حاسدان از ان در جوش پرے پیکران

دیوافگن و آهونژادان غضنفر فن یعنی جبر که اسپان کتل هر یک بلالهٔ زار
رنگ حنا بصر افروز و به شعشعهٔ غاشیه های زربفت ظلمت سوز باستعارهٔ
نعل شان قمر بسکسیری انگشت نما و به تشبیه پوزبند مرصع عقد ثریا بر فلک سا
ع یارب این رنگ حنا بر گرد گلگون بسته اند + یا بهار از شوق بر گردنش گردیده است
نقارچیان نوبتخانهٔ نوازش آشیانه از مینای مرصع بهای لبنساطی بساغر گوش شنوندگان
نمینمودند که سبحان ملا اعلی را از غایت سرخوشی بجهٔ ثریا از دست نیفتد و صوفی
جبه پوش آسمان از فرط وجد جامهٔ صبح قبا نکند بهاء بشوق انسلاک زمرهٔ چوبداران
از شاخ شگوفه عصای سیمین بهم رسانیده و فلک بتقلید پیکان از هلال پری بر سر
زده شلنگ زدن ورزیده مختصر اینکه بکمال عزت و افتخار و نهایت حشمت
و اقتدار طی مسافت و قطع راه فرموده چهار کرده این طرف اثاده سرادقات
عظمت و اجلال و خیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت پیرا شد
از خیمه های رنگارنگ صفحهٔ دشت رشک گلزار ارم گردید و در عرصهٔ
دوازده کروه از مغلهای بیمثل گلستان فرخی و فیروزی به شگفتگی رسید
و طنابهای کهکشان صورت دولتخانه چون رشتهٔ عمر خضر و الیاس دراز و میخهای
اوتاد مرتبت در استقامت گردون افراز بر خیمهٔ چوکیخانهٔ ڈیوڑهی که چراغان صفت
کلسهای طلائی فروزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و قلم
نیاز رقم بفکر توصیف رونق و آئین این بازار یکه و هزار سوداست و من
از کم مائگی استعدادش درین اندیشه که مبادا مخالفی گوید ع ای تهیدست فرسته
در بازار + ترسمت باز نیاوری دستار + بهر حال فراوانی امتعه و اقمشه
و بسیاری اشربه و اغذیه بحدیست که متاعی نایاب غیر از کساد در انجا
نیست سوداگران مایه دار از یمن و نیشاپور بطمع گوهر منفعت مارجواهر مینبند

تا درین چار سو بکشایند و کارپردازان قوای نامیه و غازیه به تصرفات معینه در
کشمیر و اصفهان به پرورش فواکه در کار اند تا درین بازار بحصول قدر و قیمت
ثمره محنت و سعی دریابند صرافانرا که گنج مراد نقد وقت دارند از توده کردن سیم و زر
چون گل فروشان چمن چمن یاسمین و صد برگ بر بساط اتبار و از دکالین جوهریان
به کثرت چیدن لعل و یاقوت معدن بدخشان شرمسار سبزهٔ خط دلفریبانرا چون
سبزهٔ خوابیده غبار در خاطر است که چرا بپای دکان تره فروشانش سر سبز
خود فروشی نگردید و سیب غبغب خوش ذقنانرا دل از خال و اعذار که از کدام
تقصیر بدست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن پسته را
لب خنده باز است و به ترقی روز به انباز به فیض رسانی رشتهٔ گل فروشان
دماغ تماشائیان معطر و از نکهت بیزی جوزه گرادهٔ عطاران مشام جان مشتریان
معنبر بهار از راه خبازی نان کلاغ بر طبق خیابان میگذارد و چمن فالودهٔ شبنم در پیالهٔ یاقوت
لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه در آید و فلک از تنور بآتش اشفق
برافروخته افق گردهٔ گرم خورشید و شیر مال صبح بر خوان می چیند تا باین وسیله خود را
از بازاخوز بانش و انماید اگر فرهاد شیرین کار نداق تماشای صنعت قنادانش
که شیرهٔ جان بقالب میریزند میداشت جان شیرین به نثار می افشاند و زلیخا
اگر درین بازار می آید بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری با زجهان
هزاران اطلس فلک را زیر انداز نفائس گرانبها میشمارند و قمیص فروشان پیراهن
یوسفی را بخاطر نمی آرند بقالان دکان مظهریت شان رزاقی کشاده اند و صلای
کلوا من طیبات ما رزقناکم بخاص و عام داده و صف آرد دقیق است و دال
بر عجز مداح و ال از انجا که فراوانی افواج در غایت کثرتیست که خرمن ماه
از خوف پایمالی خار بست و پرچین خط شعاعی پیرامون خویش می بندد

تا به مزروعات روی زمین چه رسد وقت سواری بر لمع قضا تبلیغ شرف
نفاذ پذیرفته بود که نسقچیان دوربین و سراسیمان حفاظت آئین بر هر دو جانب
راسته متصل کشت زار دباقین استاده نرگس آسا دیدبانی نمایند تا تنفسی چون
نسیم بجنبانیدن درختی رو نماید و دزدنده مانند آب بی اجازت مزارعان بمزرعه
در نیاید هر که پرکاهی بردارد چون دانه گهر با جگرش بتشگافته رسن بپایش اندازند
و آنکه دانه از خرمن بدزدد مانند مورزنده در زیر زمینش سازند بعد از اصل سد
کاشانه عرش آشیانه منهیان الهام بر ضمیر منیر اشراق تخمیر خطره تطاول عرض
داشتند بوضعیکه احدی از حضار و خوادم سراغ عزم بر جزم نتوانند گرفت بر
قوس اقبال سوار شده سیر کنان بر سر ده که سه چهار تلنگه خون گرفته از غفلت
حکم جهانمطاع مشغول دست اندازی بودند سایه قهاری گسترده هر همه را به شمشیر
جزا و انتقام بدست مبارک بخاک و خون انداختند و از آب جوی تیغ بتشگفانیدن
لاله خون نافرمان برداران پرداختند سبحان الله انصاف و معدلت و خوشریاست
با سیاست ه برگرفت از کشته چون تیغ نگارین را و باز + پیش روی پر فروغ
خود در آورد و بدید + هر که چشمی آب داد و از دیدنش فی الحال گفت + در محاذات
غور این قوس قزح آمد پدید + اگر کافه رعایا و جمهور برایا در بهای این چنین دست
رنجی که بنا بر رفاه خلائق خود به نفس نفیس متحمل آن شدند خراج ملک سکندر
نثار سازند از عهده شکر هزار یک آن بر نیامده باشند و قدر و قیمت ذره
واری از آن در نیافته و همین مقام به موقف عرض استادهای بساط فیض
مناط رسانیدند که چهار پنجهزار اشقیا مرهته در قلعه اطاوه که در سنگینی و حصانت
و استحکام و متانت بی نظیر آفاق است و بروجش با بروج آسمانی پهلو
میزند ذخیره غلات و آلات حرب و ضرب فراهم ساخته مستعد بجنگ اند

متبسم شده فرمودند که تودهای برف را مقابل از خورشید شدن غیر از گداز نفعا
چه غایت و خس پیسر پارا در راه دریا استادن بدون از پا در آمدن و از جا رفتن
منتج کدام منفعت چنانچه در یکدم باذعان حکم عالم مطاع واجب الاتباع بامتثال
مثال قدر مثال مرتضی خان بهادر و محمد بشیر خان بهادر و لطافت علیخان بهادر
و محبوب علیخان بهادر معه توپخانه بیگی و قلعه کشایان فرنگی متوجه شده از چار طرف
محاصره قلعه کرده متحصنان نگون بخت پنج شش توپهای که بر سر دیوار قلعه برآورده
سر میدادند بر حال تباه شان بآواز بلند میخندیدند و سرشک غلوله که از چشمش میریخت
چون سر بریده روی عجز بر خاک مذلت میمالید دو روز ضعف نالی بندوق و تفنگ
بکار بردند از انجا که غازیان پیکار جو و رستم نژادان معرکه آرزو بجدی پیش قدم جرات
و سبقت بودند که بر سر تقدم مورچال با همدیگر شکر رنجش بمیان می آمد بجمله مرانه
و اقدام شیرانه بفحوای و اتوا البیوت من ابوابها بادروازه چسپیدند و آواز توپهای
انطرف صدای غریبله دانسته شاهد قلعه را در آغوش احاطه گرفتند عاقبت الامر بعد
صدای توپخانه ظفر نشانه زلزله شگرف در سر قلعه انداخت و بارش تگرگ و زلزله گولها
هوش معاندان بیباک برابر ساخت و از خوف و هیبت صدای قهقهه بانهای
صاعقه کردار طیور ارواح محبوسان قفس قلعه در آشیانه جسد مضمحل و مردار
سر بر جهای قلعه به تسمین خوشنوائی زنبورک بخبش در آمد و توپهای
طرف مقابل از تاثیر ضرب قلبی گولهای این طرف بوجد در آمده بی اختیار
بر زمین بر افتادند و نهم ماه مبارک رمضان محصوران حواس
منتشر به تمنای حفظ جان فریاد الامان الامان بر داشته از تهمتنان
جلادت شعار و پهلوانان تهور آثار استظلال خواستند و بذریعه محبوب علیخان
عفو جرائم کنانیده رخت و بار از قلعه بیرون کشیدند و باغ حصار چسپ شاه گولهای همشیری

ازین مواد فاسدہ تنقیۂ کلی یافت عنادل نغمۂ تہنیت و مبارکباد از گلبن طنبورہا
بزم عشرت طربساز صفیر گردید و کوس شادیانہ نوای عیش و نشاط بر کشید سپاہ
داران کہ بتقدیم تردوات از خونریزی اعدا سر خروئی تیغ جلادت بکف آوردہ بودند
از پیشگاہ مکرمت بانعامات لائقہ و تشریفات فائقہ سر بفلک عزت
سودند ہر کس کہ چون نرگس روپیہ و اشرفی بر دست نیاز میگذاشت بر سر سبزی
جاوید و شادابی ابدی اینا شت فردای آن عید سعید بہ بارگاہ جنابعالی از ہلال
خم قامت آداب ظاہر نمود و خطبۂ ملک ستانی بنام نامی خدایگانی بر منبر شہرت
سر کرد از لعل و یاقوت جبغہ ہای تاجداران سجدہ گزار در صحن دیوانخانہ لالہ خودرو
دمیدہ بود و قامت تسلیم سرفرازان مانند حلقہ در بر دروازۂ آسمان اندازہ خمیدہ
راقم تاریخ فتح یافتہ ست ؎ صد مژدہ جہانرا کہ نوآئین شد فتح + باللہ کہ شایستۂ
تحسین شد فتح از تاریخ طلب کردم از ہاتف غیب + فرمود بگو کہ قلعۂ سنگین شد فتح
چون فتح و عید باہم توأم اتفاق افتاد و جہان و جہانیان را خوشی دوبالا شد
طرفہ اینست کہ این چنین قلعی منیع و حصاری رفیع کہ کمند نگاہ قیاس بفراز کنگرہ
اش ناکرسا ست و بعجز درماندن سلاطین عالیمقدار و خواقین نامدار و تسخیر و تفتیح
آن از قصۂ سلاطین علاء الدین غوری ہویدا تفصیل اینکہ سلطان مذکور با این ہمہ
طبل و علم و خیل و حشم طاقت محاصرہ نیافتہ از دو کروہ نقب و انیدہ بود چون
فائدہ مرتب نگشت از غصہ آتش در درون افتاد و از شرم بزمین فرو رفت
از بسکہ ہیچ فائدہ حاصل نشد از آن کندیدن نقب ہمہ در زیر خاک شد و سوای
آن در سنہ ۱۲۰۰ دو لک سوار مرہٹہ سرہا بسنگ زدند و شیخ کبیر با قلیل البضاعتے
دران مستقل ماند و از عدم امکان دستیابی بران مرہٹہ ہا مبلغ خطیر در بہای
سرب و باروت دادہ قلعہ را گرفتہ بودند و با اینہمہ جناب عالم مآب بالحکم فتح کشودن

و قلعه کشادن همان و جنبانیدن ابروی اشارت به بشارت جنبانیدن بنای قلعه
توانان بلا تصنع و اغراق اگر یک روز دیگر قلعگیان در پناه سخت جانی میماندند صبوعی
برق اندازی سراسر دیوار بروج را از شگافهای نمایان بسان قبهٔ قفس چاک
چاک میساخت و عمارتش هر چند از ریخته میبود ریخته میشد استغفر الله این چه میگویم
هرگاه تسخیر ایران و توران مطمح نظر والا باشد این کدام کار است بلکه در هنگام
فرود آمدن دولتخانه که به تفریح طبع اقدس تماشای بازی کبوتران پری پرواز که طیران
آنها خبر از عالم بالا میدهد و تسطر طائر بسایهٔ شان نمیرسد متوجه شده بودند و اگر دن
در کابک علامت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان پرانیدن قلعگیانست
ازینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی گرفتند چون دولتخانهٔ عالی کعبهٔ مراد است
و کعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوتر انشاء خام قلم کاغذی بر آید عجب
نیست که سخن خود را سبز تواند کرد و دیدن شیرازی چون می شیرازی (قسمی از کبوتران ۱۲) فرح افزا
و چشم بر بصری کشودن صاحب بصری رو نما از رنگ گلدار طاوس (قسمی از کبوتر ۱۲) (قسمی از کبوتر ۱۲)
سراپا داغست و در جنب صاحب بصر بودن رو نما (صاحب بصر بودن رو نما ۱۲) از شبه زاغ و در شکار طائر هوش و باز
را حکم دو باز است و نظارگی صندلی در علاج دردسر از طبیب بی نیاز است راقم
بدیه گفته ؎ زان کبوترهای عالم جمله در دامش بود ۱ کو سلیمان (کبوتر ۱۲) است
این خیل پری رامش بود ۱ مخفی نماند که تردد یکه از دست میر سید علی اردغه
پاتالن بعرصهٔ وقوع جلوه گر گشته یکی از بدایع و غرائب سوانح است
یعنی چون بذروهٔ عرض ناصیه فرزان عتبهٔ فلک رتبه رسیده بود که ظاهرا
جمعی پریشان شدنی از مقاهیر دکنیان از انروی دریای جمن بخیال کومک
و مظاهرت محصوران قلعهٔ مذکور کمر برخون خود بسته اند جهت مزید احتیاط
و فرق و ضبط معابر و سد طرق میر مسطور حسب الحکم قضا شیم عبور دریای جمنا کرده در کمین

فتوح غیبی بود و بانتظار شکار تازه از دهانهای بندوق هزاران چشم باز بود و بچراغ
سوختهای برافروخته جستجوی سراغ آن گمراهان دشت نکبت و ادبار می نمود
اتفاقاً سرداری بر فیلی سوار و شتران باردار و دیگر لوازم و اسباب
معیشت چون بخت خود سیاهی نمود این طرف هجوم تلنگه های سرخ پوش
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود فروزان و آنطرف تیرگی آن سیاه رویان دودی
بود ازین آتش گریزان القصه آتش نژادان چون برق بران سیاهی ریختند و
پخته کاران معرکه نبرد اول ازهم متفرق شده برنگ حلقه دام بلا گرد گرد آن مرغان
سر در هوا شدند و بسان حلقه خط مدور که از پی ابطال و محو بر کلمه سهو میکشند
همه ایشان را در میان گرفتند و به سر دادن بانهای آتشبار اکثر را مانند شبنمی
که از تحریک درخت بر زمین افتد از فراز اسپان بخاک انداختند و بقیة السیف
از معاینه این قسم باران آتش که گاهی بخواب ندیده بودند از نیزهای خود انگشت
زنهار برافراختند تا آنکه بدادن سلاح و اسپان راضی شده استخلاص
جان نهار آرزو میخواستند لیکن شرایف مراحم و احسان بندگان عالی
افواج را بنازو نعم آنهمه سیر چشم و مستغنی نساخته که طمع مال و اموال بیشمار
شان مقدار پرکاهی نمی نمود میر مسطور از خضوع و خشوع آنها از سر قتل
درنگذشت اما استدعای استخلاص را بدرجه اجابت متلقی ساخته بهمان
هیئت مجموعی که هر که بر سر فیل سوار بود چون گنهگاری که بر توده باروتش
نشانند همچنان بر فیل و آنکه بر اسپ بود چون زخم پشت اسپ بر اسپ ذلیل
محصور و محاط فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر ساخت این قسم واقعه
عجیب بحکم لا عین رأت و لا اذن سمعت بچشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده
بود خلقی از لشکریان بران گرفتاران مجتمع شده تماشای مضحکه غریب کردند و باوجود سامان

پیکار از اسیری آنها حل مسئله جبر در عین اختیار مینمودند بنام عالی همتهای جناب
عالی را که به مجبر و اصغای ماجرا ارشاد والا پرتو صدور راند اخت که آن ناسرا را خلعت
و دیگر انرا مبلغی بطریق خرج راه داده و اگذارند بوجه من الوجوه باموال و اثقال شان
مزاحم و متعرض نشوند زهی داد و دهش و خمی سخاوت و رحمت راقم از گفته سعدی
شیرازی باین حسب حال مترنم شد ؎ دوستانرا کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری
چون باغات بلده آماده بتمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از غصان
اشجار دستهای دعا بر آسمان می افراشت و از چاه های شیرین سر برآسته
چندین چشم امید براه داشت سوم شهر شوال ورود مسعود میمنت آمود مواکب
انجم ثواقب حوالی بلده مذکوره را به پیرایه زینت و اعتبار و بجلیه عزت و افتخار
نواخت و در نظارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور افشانی
قباب جهانتاب خیام زرین طناب عروس آن سرزمین بادله پوش و از قبض
روایح فواح عنبر بیزی غبار کحل الابصار سواد این شهر نافه فروش گردید و به
ترتیب محفل شادمانی و تیاری اسباب لوازم بزم کامرانی نسائم فرحت غنائم
حکم بهار شمیم هبوب نفاذ یافت و هر سو کار پردازی بسر انجام ساز و سامان
طرب شتافت در حینیکه لیلی شب گیسوی مشکین را گوهر کش ثوابت و نجوم
نموده از محمل هفت فلک نمودار شد مغربی خورشید را در وجه رو نمایه کیسه
مغرب انداخت و مجنون منحنی هلال با چشم نزار از دور بتماشا استاده بیک چشم
واکردنی سرمایه صبر و شکیبائی در باخت فراشان بالادست که جاروب شان بطره حور و
پری بسر زلف سخن میراند و گرد اندوه و ملال از صفحه دلهای حزین می افشاند و در آرایش
حریم عشرتخانه بگستردن قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار بود و بدو بهین
کردن گلیم های مخمل که بخوابگه کی رسیده سبزه زار بخت را سر سبز و شاداب

۱ قوله اصل مسئله آه بدانکه در بیت
حقه اهل سنت و جماعت بنده در مسئله
اختیار مجبور است و در مذهب باطله
بعض قائل اختیار محض اند و بعض
مستقل جبر فقط ۱۲ ۲ قوله آن ناسرا
اشارت است بسوی حکم الایمان
کما سبق ذکره شد از روی تحقیق
چنانچه آباد و دشمنان را خراب
می نویسند والله اعلم ۱۲ ۳ قوله مغربی
نوعی است از شعر فارسی ۱۲ ۴ قوله بطره
بالضم بمعنی خیمه و چتر و بری بازو
حوره ۱۲ ۵ قوله بطره حور و پری بازو
مشعوده و مقابل سخن بیار ۱۲ ۶ قوله
قالیچه بیک چشم کی بیرون
در خواب باد شاه بزرگ بیرون
صفت عروسی مخمل
باشد

نمودند شجرهٔ مراد متشجر از دولت پا انداز سر فراز خرمی گردید و گلهای تصویر دیبا
از یمن استان بوستی برنگ و بوی شگفتگی جاوید رسید مسندی تکیه گاه عشرت
جاوید و بالش آن پشت پناه امید دو گهڑی شب گذشته ذات لامع الصفات
زینت افزای وسادهٔ حشمت و اجلال شد و بفور سعادت تقدیم خدمت عهده دار ان
از عهدهٔ شکر الهی بر آمدند مروحه وار بمگس ران بال هما گلدستهٔ باغ عشرت
بدست آورده و آئینه دار طالع سکندر را از ادنی رونمای خود شمرده قلیان بر
بحاضر آوردن حقهٔ مرصع که جواهر حقه خواندنش بجاست مانند نی خمدار به تسلیم آداب
خمیده و قهوه پز برسانیدن پیالهٔ قهوه چون جرعهٔ اولین بزمین بوس ضابطه معز
کرده در جنب پنجه بیچدار کاکل دلبران چار شانه و حلقهایش بسان مناطق افلاک
مدار زمانه نگهت دو دتنبا کو را در احیای مرده دلان آفاق انفاس مسیحائی
و عندلیب پنجه از سر خوشی وصول گلزار حضور کرم نفس خوشنوائی طبیخ قهوه برای
تطفیهٔ حرارت ناری بسر چشمهٔ آب حیات لبهای همایون کاسه گدائی بتر بد
بهم رسانیده تا دردم بریح الشمال دم جان بخش لهب نائرهٔ اشتعال از خود
فرو نشاند از لوازم نفاست و دلگیری و شرایط لطافت و خوش آئینی هر چه
میبایست همه آماده و مهیا بود چینی بر جبینی نبود الا برفی پنجه و زلف خوبان
و تنگی در عالم نمی نمود مگر در دل حاسدان و دهان خوبرویان بیڑها در پاندان طلائی
صف بسته یا فوج طوطیان بر چشمهٔ خورشید نشسته چنگیزها در رخسل حمائل گل و
صراحی قاری سورهٔ قل شمعهای درخشان همسر فوارهٔ نور و از لگنهای مرصع
معنی روشن کمشکوة فیها مصباح در ظهور خال پری طلعتان دانهٔ قهوه
ازین بزم دریوزه نموده و دهان محبوبان پستهٔ نمک سودی از زلهٔ خوان
گزک این محفل بدزدی ربوده قاقلهای در ورق پیچیده

مانند دراری از بروج بیوت چوگهره چهرافروز خود نمائی و قرنفلهای مشکین بیرهن
از حقه عقیق و یاقوت برنگ خال لاله رخان در نظر فریبی و دلربائی از لحلحه بنائی
بخور مجمر باد ماغ روحانیان مستفید و به تماشای دسته های نرگس سم قدسیان
صاحب دید امشگران طناز و مغنیان خوش آواز که ساقیان باده مباح نغمه سرودند
از خم بکهاوج و مینای طنبور به پیمودن پیمانه سرجوش نشاط پرداختند
و به آواز دف و ڈهولک کوس تمن الملکی نواختند به نور پرتو شعله جمال و شور
دستک زنی تال های عقل از آشیانه دماغ متورعان در میدن و به قلاب صدای
دلکش ماهی دلهای آرمیده از قعر دریای آسایش بکنار بیقراری و طپیدن
آوازه زمزمه سرود ازین مقام تا بحجاز و عراق رسیده و صدای بین در باب
سامعه نواز سکان اکناف آفاق گردید سرو قامتان باصول فاخته در رقص
مسرور و بلبل نوایان بخواندن قطعه گل معمور مغنی ز طنبور سنگرد از
نگردد چرا فوج غم خوار و زار طغرا از آن ره مطرب آهنگ
شهانه میکند امشب + که دارای جهان جشن شهانه میکند امشب + کسی کو خواهد
ایمن باشد از اندیشه دنیا + براگ ایمن آهنگ ترانه میکند امشب + بچنگ
آورده قانون طبابت را مگر مطرب + علاج بحة الصوت چغانه میکند امشب
موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آرائی + مگر چشم مخالف را نشانه میکند امشب
زمین و زمین عنبک تراشیده است قوالی + کجا در خواندن نغمه بهانه میکند امشب
شب همه شب بصوت و صدای دف و چنگ و ساز و سامان راگ و رنگ
هنگامه عیش و نشاط و مجلس اهتزاز و انبساط گرم ماند و پاس آخر بپاس حفظ
صحت که نوم از سنه ضروریه است خود بدولت بر بستر آسایش متوجه استراحت
شدند آوازی در آن وقت غیر از نوای شهنائی روشن چوکے

بلند نبود که فی الحقیقت داروی تنویم به بیدار دلان می پیمود که صبحدم که فراش
دوران یاسمن ثوابت و سیار را برنگ گلهای شبینه از بستر دیبای آسمان
برافشاند و خورشید روشن جبین بجاروب زرین دستهٔ خطوطهای شعاعی
برفت و روب پیش صحن جلوخانه مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام
و متصدیان عطار در قم و منشیان شهاب قلم و بخشیان عالی مکان و رساله داران
شجاعت توامان خلعتهای مکلل در بر و جواهرهای بیش بها در سر موافق ضابطه
معهود و مطابق قاعده مرصود بر عتبهٔ فلک رتبه حاضر شدند هرگاه بقول برهمن
سحر مطلع دولت بکام محتاجان چو آفتاب برآمد کشاده پیشانی دستور اعظم
با جبهه کشاده تر از صبح بهار و عارض خشنده تر از نصف النهار
از مشرق خلوتخانه بسمت الراس و سادهٔ دیوانخانه فیض آشیانه پرتو افشان
جلوس میمنت مانوس شدند شامیانهٔ مروارید برای گرد فرق مبارک گردانیدن
دامن پر از گهر آورد و جهالر مروارید را شگوفه بهار ابهت و یاقوتات ابر رحمت
توان شمرد مجرائیان مذکور و حاضران مسطور صف ادب بسته و برنگ بست
کورنش طرف کلاه تفاخر شکسته بسلام عبودیت گل افتخار بر سر خود قیام
می بافتند و قرینه بقرینه پایه بپایه قیام گرفته بدستخط کنانیدن افراد مقاصد
نه آدابگاه شکر موهبت و به تقدیم تسلیم میشتافتند و راقم بدیه میخواند نیارد شد
مقابل دیده با خورشید روی او + برای سر فرو بردن تسلیم است تقریبی
در وقت برخاست بفحوای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة نظر بر نیکه راجهای نامدار
قرب و جوار این دیار و امرای ذوی الاقتدار ضلع فرخ آباد و کتیهر که از مدتها
آرزومند انجاح مشکلات از حضور پر نور بودند از دولت ملازمت آستانه
محروم و مهجور نمانید و مهمات امور این ملک بر شیرازهٔ انتظام

وانشاق کما ینبغی درآید و دیگر مصالح و قواعد و تدابیر ملکی که درک آن حد خامهٔ راقم
نیست که گفته اند ؎ رموز مصلحت ملک خسروان دانند + درینمقام خجسته فرجام
به مقامات ارشاد شد و این نواح دلپذیر تر از مقامات بدیعی گشت و چندین رساله در
عظیم الشان با فواج بیکران و به معاونت و معاضدت نواب نجف خان بهادر
شرف دستوری یافته رهگرای همت اکبرآباد شدند زهی شفقت و خهی مکرمت ؎
دور دستان را باحسان یاد کردن هست + ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند
خطبهٔ شادی تزویج الفاظ به معانی به تجویز حمد و ثنای خالقی ست که مشاطهٔ
قوت مصوره را در خلوتخانهٔ حجلهٔ ارحام به آرایشگری عرایس اشباح جسمانی مامور
فرمود تا برقع شیمهٔ آرزوها کشوده مجردان ارواح مجرده را پای بند تعلق
و ازدواج تواند ساخت و صورت جسمیه را صاحب شکل آفریده هیولی صورت پرست را
بگرفتاری حلقهٔ دام معانقهٔ جاوید باید انداخت عزت و شان فرد تنش بفحوای
خلقناکم ازواجا فرد را از عالم ترکیب بی زوج نپسندیده جوهر فرد اگر جفت اطلاق
نشود چه سازد و تقاضای حدتنش احد را از اول بی ثانی نخواست چگونه قلم صنع
در کلمهٔ کن بضم کاف با نون نه پرداز دد امادی بنت العنب را که از حباب به
چشمک زدن و از موج زلف بر چهره شکن است بشیشه مخصص داشته قبالهٔ او را
به قلم تاک و خط ساغر نگاشته ؎ از دو خصت که خدائی بجاست + که خود خانه
کعبه را کدخداست + کبودی مسی لعل دلفریبان را چون شب طوی از سرخی رنگ
پان چراغان گردانیده و آه شرربار ناشکیبان را افروختگیها آتشبازی بخشیده
فکر بکر را حنای مضامین رنگین از دبر دست و پا و آرایش سازان سخن را از فیض
امدادش جوگهرهای رباعی بر دوش خیال رسا شب نشینان
شوق وصالش را طپیدنهای دل پر اضطراب طبل شادی

قولہ انشاق بالکسر کنایت از دست باشد ۱۲ ؎ قولہ بہ مقامات ارشاد شد یعنی بنا بر تنہ مقام کردن حکم شد ۱۲ ؎ قولہ مقامات بدیعی نام کتابیست در علم انشا عرب ۱۲ ؎ قولہ تزویج بمعنی جفت کردن ۱۲ ؎ قولہ مصورہ یعنی صورت ساز ۱۲ ؎ قولہ ارحام

در کنار و سحر خیزان فکر کمانش را از شفتگی حال سهرهٔ طرب زینت افزای رخسار

بطور نثر ظهوری در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت

تهنیت باد شنید مژدهٔ که کلک بلیغ نگار بذکر محامد عالیجناب صدف گوش را لبریز گوهر میسازد و مژده برساز نگچین ادراک را که نسیم بیان بشمار مدایح والا منزلت گلهای مراد بدامانش می اندازد یعنی نواب مستطاب معلی القاب گردون رکاب سکندر فرجمشید افسر سلیمان سریر آصف دبیر خورشید و مشتری خو عطارد و تمیز ناهید کنیز جلیس رفعت قمر طلعت قبلهٔ دل و جان نواب ناظر جواهر علیخان اللهم اوصالی اقصی المقاصد والمرام وخلد ظلاله علی مفارق الانام الی یوم القیام از انجا که در وصف بهار صفاتش ناطقه بلند خیالان بعجز و نارسائی اعتراف دارد لهذا بفحوای فکر فی الصفات ولا تفکر فی الذات به تعدیه بعضی از صفات ستوده اش زبان عجز بیانرا بر سر گفتاری آرد

صفت اول حشمت

سبحان الله رفعت و شوکت که فیل مست سحاب ابر رنگ آمیزی قوس قزح پیشانی کارین ساخته و بر شتران نقرئی باران بر دوش انداخته بر دروازهٔ فلک اندازه حاضر میدارند و ابلق لیل و نهار را که در رکابهٔ مهر و ماه است از عناصر اربع جامه کرده بضابطهٔ معهود چوکی در جلوخانه می آرند قالی سرخ لاله اگر داغدار نمیبود بفرش شدن در صحن الوان رفعتش سبز خروئی جاوید میرسید مخمل سبز سبزه اگر بخت سبز میداشت بپا انداز سر راهش سرسبز خرمی ابد میگردید تا که سبعهٔ سیاره بهفت شاخه مشعل سوارش مشابه افتاد آسمان برنیش بجبین عزت بر اوج بلندی جا داد و تا که نیزهٔ اش سرو را القامت خود مناسب نمیدید بهار از فاخته طرفه پرچمی کبود بر ایش آورده شمع محفل آفتابش از بخت بیدار است و اطلس فلک بفرش دولتخانه او سزاوار طوغ فروغش که پنجه از پنجهٔ خورشید

ربوده بالا دستی ید بیضا مینازد و ماهی قمر آتش که نگهبان یونس نصرت و
فتح است حوت فلک را در آتش بشک چون ماهی کباب میسازد و شبی نیست که
فراش دوران از فلک پر اختر شامیانه مروارید بر سقف کاشانه اش نمی افرازد
و صبحی نه که آفتاب چلون زرین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد

صفت دوم پاس شریعت

او متانت اعتقادش مبانی ملت تقوی پذیر است استحکام و از وثاقت
ایقانش تاسیس ارکان اسلام بسر استان باطنش از صفای نیت
چشمه سار و نخلستان مراد آتش بر طب رطب تولای مرتضوی پر بار
هرگاه دست بوضو میکشاید سپهر برین با آفتابه آفتاب برای خدمت می آید و وقتیکه
در نماز قیام میگیرد به تعظیمش محراب رکوع ادب می پذیرد آری این نماز است
نماز دیگر + تسبیحش که از رشته جان تار دارد و انهای مروارید برین شمسه شمس
عار دارد باحتساب و پرهیزگاریش شبنم بسرای تر دامنی در آتش لاله زار العذاب النار
گرفتار و باهتمام ورع کاریش گل نرگس ساده اش ساغر پرستی از قلم بر سر دارد که حرمت
غنا را صحیح پنداشته حرمت او را نگاه نداشته طنبور همیشه در مقام گوشمالی و مندل
از دست طمانچه خرد و بزرگ در ضعف نالی بین از بینوائی مانند فقیران کدوی خشک
بر دوش بسته و رباب از لاغری چون ریاضت کشان گهای تار از پوست بیرون
جسته نظر بر استیصال منهیات خم می رازنده در زمین کردن حکم عام اوست
و در باب بدرخت آویختن و پامال نمودن عنب که مبدا سکر است تاکید تمام
در عهدش دختر رز از خوف بی آبروئی آنقدر در حجله عزلت روپوشی گزیده
که از اندراس زمان همانجا از مینا موی سرش سفید گردیده + +

صفت سوم شجاعت

قوله فرش نام سنجیم ای است کاهی
آنرا فرو برده بود ۱۲ قوله حوت
فلک نام برجی است از آسمان بصورت ماهی
۱۲ قوله وثاقت بمعنی استواری
۱۲ قوله ایقان بمعنی یقین کردن
۱۲ قوله تاسیس بمعنی استواری کردن
۱۲ قوله رطب با فتوح فتحا بمعنی تر و با فتح و سکون ثانی بمعنی خرما

چندا استقلال که معرکهٔ کارزار را سیر گلستان میشمارد و خونریزی اعدا را ارغوان
دشور و غوغای توپ و تفنگ را چهچهٔ بلبلان می پندارد و اگر زنگی سپهر را سیه مست باده فتح
می بیند میفرماید که بر دوشش بیارند و اگر روی گز مصقول را از نشهٔ غرور سرگران میبیند
بدستش برمی دارند قدم استقامتش را در دائره و غا برنگ مرکز جنبش محال و علم جراتش را
حرکت از میدان تهور مانند قطب وهم و خیال برای آب دادن سلاحش روزگار
از چرخ گردنده فسانی ساخته و از کهکشان قسمه دران انداخته پریدن شرار
کواکب برین معنی دلیل است ساطع و خرمن حیات دشمنانش بیکدم بفنا می رود
هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین قول برهانیست قاطع کمان رستم از حیرت
تیر اندازیش انگشت تیر اندر دهان و شمشیر افراسیاب از شرم خنجرش از نیام سر
در گریبان انگشت سنانش از خون سرکشان حنا بند و لب فارسش پیوسته بنشاط
ظفر در شکر خند مگر نی تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان را لب از خنده بهم نمی آید
و آیا در خون حاسدانش مقناطیس را سوده آمیخته اند که آهن بیکانرا بخود می باید
خنجرش را تا فی الصدور مخالفان برنوک زبان طبع تیغش بخواندن سرنوشت
خصمان روان هرگاه تیرش از سینهٔ اعدا رو بگذارنهاده سینه اش از سوراخ
آن و اشتیاق تیر دیگر چشم انتظار گشاده طغرا گوید ؎ آنکه ترا خیل کواکب سپه است +
خورشیدی و نیلی سپرت قرص مه است + نیلی چو نماید سپرت مست عجب + مه پهلوی آفتاب دایم سیه است

صفت چهارم عدالت

نوشیروان اگر زندهٔ میبود از استفادهٔ رسم و آئین معدلت
فخریه شاگردی می نمود و زهی نصفت که اگر بادی در چمن گریبان غنچه
بدریده بانتقام آن در زندان حباب قید گردیده و اگر بازار رسانی
مجنونی پرداخته زنجیر را در پای فیل انداخته در زمان ظلم کاهش از اندیشه

نوک سنان شاخ آهو پلنگ همیشه از داغ زره پوش و در ایام عدالتش پنبه دانش
برنگ صبح و شفق هم آغوش آهو چشم نکویان را برای گزند عین الکمال رفع کردن
از صف فرگان اکیل ناخن شیر در گردن سگ گرگ میگوید بدور عدل او + هر صف
اعدای چوپان میزنم

صفت چشم صورت

سطوع انوار طلعتش چشم نظارگیان را این همه شرفستان تجلی طور
نمیسازد که کلیم ناطقه را از حیرت بیانش بیخود نیندازد و مصور صنعت کاملهٔ تیر گیسو
رنگش لعلی شقایق شفق را با سفیدی نسترن صبح سعادت بآب گهر سرشته کاتب
تقدیر بیت بلند ابروان خجسته اش را که مطلع دیوان هلالیست بسیاهی شب معراج
نوشته جبهه کشاده اش را افتگفتگی صبح بهار و ساغر چشم خدابین او از صافی نور مروت
و حیا سرشار تا که چشم دلفریبان جهان بر شمشاد قامت رعنایش افتاده از پرگان
و طوق خط سرمه خود را در قمریانش قرار داده اند سراج الدین علیخان آرزو
گر بروی تو زلیخا مژه را دامی کرد + انچه در خواب ندیدست تماشا میکرد + نور باف
خورشید هر روز تار پود خطوط شعاعی می کشاید تا جامه واری از برایش تواند بافت
آینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح بامید قدوم مثال مهر مثالش خلوت کده
دیده پاک بین را از مردم خالی میگرداند و از نور بصر مسند نورانی جلاد صفا خانه
میگستراند صائب از رخش آینه را خوش دلی روداده است + کز درون خانه اش ماهست و بیرون آفتاب

صفت شم عفت

در گلزار عصمتش شبنم شوخ چشم را بارهٔ در چمن چمنیش نرگس دیده ور را ببالانگریستن کامی
پاک تر از چشم روحانیان و گریبانی به نکهت عطر تقدسش جانفزای قدسیان سعزنی را که دوختن پیرهن
عفتش آموخته اند نخستین چشم نامحرمش را برشتهٔ ادب دوخته اند +

صفت هفتم سخاوت

گهرباری جودش را ابر نیسان در آب مجلکت غوطه داده و از غیرت کف همتش معدن
بدخشان را از لعل آتش در نهاد افتاده و در جنت سخایش دریا گداز است خاک کشین و در زمانش
کاسه گدایان از اجتماع سیم و زر با نرگس هم تزئین و در تجربه احسانش کشتی ریوزه
فقیران طوفان موج خیز آب گهر و مریضان افلاس را از شفاخانه انعامش شربت دینار و
فلوس در ساغر خریطه را به تعدیت رسن در گلو بسته که جز القود را پوشیده نمیشود و گلاب گریه
تلخ گلاب سپرده که برای چه زر خود را در مست غنچه پنهان ساخته بود و اشاره ابروش کلید است
برای کشایش در گنجینه کف و همتش را با عطا و کرم عهد بست در سینه قلمش مانند قلم تاک گهر ریز
و تحریک لبش بحرف دین بشارت آمیز از انجا که نشان بالا دست استعداد عبارتی
درخور مذاق عالی ندارند و اکثر پیرایه دان مضامین نازک را بدست مبارک در رشته تحریر
می آرند لهذا حرفی چند به توصیف قلمدان خاص لازم افتاد و مقوای او را از پرده چشم
اولی الابصار ساخته اند و از نقش و نگار الوانش کارنامه مانی و بهزاد رنگ رو باخته و دوات
که خم اخلاطون دانش و بینش است لیفه طره حور را بخاطر می آرد و انکار روشنائی مداد
خضر را در جهل مرکب میدارد مقراضش را دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته
خوبانش عاری دسته نگارین کاروش گلدسته ایست و تیغه اش قدر بلندی طبع حکما شکسته
صمغش دلچسب تر از سرشیم اختلاطهای نکویان بل وصال جزای دلهای پریشان ممالک
هلال قطرزن عاشق مهر سانده و شهپر حور را بجای کاغذگیرش نشانده قلمش فرزمین سخندانی
بل میل سرمه آلود چشم شاهدان معانی خط خوبان خط بندگی خطش به مهر خال شانده
و برای مشقی او بهار ورق گلزار را افشان شبنم گردانیده طغرا آنها که سرکتابتش واکردند
صد فصل بهار را تماشا کردند اوراق سمن با خط او داشت سری آنروز که سر نوشت گلها کردند

رقعه در صفت ماهی پخته که مرزا صفدر علی بیگ

داروغه عشتی برای اخوند احمد علی آورده بودند

بعد ریزه چینی حمد خوان انعام عام آرائی که از مطبخ احسانش مرغ و ماهی
وظیفه خوار است و کماهی داشتنش دشوار بادای شکر عنایات ماهی پخته برنگ
خارهای ماهی از سراپای بدن هزاران زبان میبرد یاند بلکه چون ماهی خود را به
شکل و صورت زبان میگرداند از ماه تا بماهی گواه است که اگر ماهی زبان
به تجسس گوهر تعریفش ماهی گویان عمر نوح طوفانی بسعی غوطه خواری بحر سخن
در آید برنگ دام ماهی سراپایش هزاران چشم گریه آلود نایابی مقصود تواند بود
و تار نفس اگر زندگانی خضر به پیچیاب فروشی کشاکش قلاب معنی وانماید صید سبکه
صدای توصیفش مشکل تواند نمود پیر فلک از تسلیخ گاهش مشت فلسهای کنده بدان
در انداخته و بنا بر تزیین و خود آرائی بگوهرهای ثوابت و بخوشش موسوم ساخته
طباخ روزگار اگر بزغاله حمل را بدشنه سعد ذابح رسانیده برنمک سفیده صبح دانیده
در تنور از شفق برافروخته افق پخته سازد هنوز خام است و آهوی چشم دلبران را
اگر بسیخ میل سرمه کشیده بر آتش رخسار بگردانند در جنب پخته کاری صنعتش کار است
ناتمام ماهی نمک سوده هلال را در آتش رشک برشتگی برشته و حوت فلک را جگر
از خار خار حسرت سرشته کباب تر را از شرم مژه اش عرق تشویر بر جبین جاری
دوم پخت را روبروی او حالت نفس در سینه دزدیدن طاری موافقت نمک نمکدان
ملیحان را چون نمک در آب گداخته و حرافت طعم فلفل مانند تندی خوی نیکویان را
مذاق بیشتر ساخته هرگاه مشاهده رنگ و روغنش صدقه چشم تماشا از عفران ار
میسازد و روائح عنبرین توابل و افاوه سلسله تسخیر در گردن قوت شامه می اندازد
چه پرسیدنست از ذوق ذائقه که از شاخسار خارهای چون مژه دلبران میوه لذت
تواند چید و از چرب و نرمی آن زلف بند مائده رطوبت ها دید تواند گردید در عصار

قوله ماهی یعنی چنانکه ماهی است ۱۲
قوله بر دریا مانند فاعل این ماهی است ۱۲
قوله ماهی گویان یعنی بیت
آن گوینده و بیرق استفهام ۱۲
قوله تسلیخ کاهش آب است ۱۲
ماهی ۱۲ قوله بزغاله حمل دانه
حمل است ۱۲ قوله سعد
ذابح است نیک ذبح کننده
نام ستاره است ۱۲
قوله حوت فلک ماهی آسمان
کریه است از برج دوازده گانه
آسمان ۱۲ قوله تشویر
قوله دم پخت
قوله توابل

شیوع فواید شش رنگ ماهی را خاک نشینی و به یمن تشبیه صورتش ساق محبوبان را دلگزینی یونس لذت در شکم اوست و ماهیچه را از فیض نسبت اسمش برخوان خوش طعمی رنگ و بو اگرچه حیوان آبی است اما از قبول تهمت قصور آبی مگر از چشمهٔ آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره ازان حاصل می نماید یا دل بریان عشاق باین صورت وانموده اند که بوی سوز و گداز ازان می آید او صافش برنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان در استیفاقش بسان ماهی بی آب بیقرار امیدوار است که این قسم عنایات ماه بماهی باشد نه گاه گاهی آلهی ماهی آب و زنی باد

به عنبر علیخان از طرف جواهر علی خان در رسید شیشه های گلاب و اچار و مربا گلاب

برادر صاحب مشفق مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه پیوست و نفسیدگی در کام و زبان قلم اینا نشته که تا هر نفس از چشمهٔ دوات ترمی سازد یاد آی حرفی دیگر نمی پردازد پس آن بهتر که ترحما علی حاله ناخن اظهار تبار مطلبی دیگر زده آید الحمد لله که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار پر انوار چراغانست و سرابستان احوال بنسائم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان عرضی گرامی که ملفوف مفاوضهٔ جان نواز مصحوب مضافی خدمتگار رسیده بود مع گلاب و اچار و مربای مرسوله در احسن اوقات بنظر انور اطهر گذرانیده شقهٔ خاص در جواب آن حاصل نموده بمعرض ابلاغ در آوردیم میرسد منجمله تحائف مرقومه انچه ازو فور اشتیاق برای اینجانب لطف شده بود رسید هر یک بدفعات ذیل بنگارد شیشه های گلاب که مانند محافظان اسرار مهر بر لب چسپیده و اخلاص در گلو گلو پیچیده بودند محفل مونست را سرستان تماشا ختند بیل بینا کاری سطح بزم پرداختند چند گلابی که رشحه داری ازان اگر بر روی غنودگان تصاویر دیبا افشانند دیده اقامت میگشایند مرحبا مارالوروسے که اگر شمه از

ع فرانشیخ بر نشین بیخ بیخ گرینده
ع فرانشیخ بر نشین بیخ بیخ گرینده
ع فرانشیخ بر نشین بیخ بیخ گرینده
ع فرانشیخ بر نشین بیخ بیخ گرینده
ع فرانشیخ بر نشین بیخ بیخ گرینده
ع فرانشیخ بر نشین بیخ بیخ گرینده

شمیمش بختن بر بند نافه را مو غیرت بتن راست نماینده و از رشک بوی خوشش عود در آب فرو رفته
و در آتش سوخته و از حسرت رائحه جانفزایش صندل سر بسنگ زدن آموخته بدیهه لمحره

نظم برنگ ریاصت کشان این گلاب + نشسته است از شوق در آفتاب +
چو در آب و آتش مشقت کشید + ز سعی خود آخر ببوئی رسید + کنونش بچشم شهانست
جای + بر رخسار خوبان نهاده است پای + به محرو ربار و به بیرو رحار + بهر طبع از بسکه شد
سازگار + دل و معده در آرزوی وینده + دماغ و جگر مست بوی وینده + کسی کو
فرستاد ما را گلاب + گل عشرتش باد با آب و تاب + اچاریهای اچاریسان فانوس
خیال صد رنگ نقش دلکش بر دیدهٔ تماشائیان کشیده بلکه برنگ صندوقچهٔ تصاویر
فرنگ آئینه رو نمای عالمی دیگر گردیده لیموی مقشر که گوی سبقت ربوده تا دانه
شونیز را چون خال عاریتی محبوبان بر رخسارهٔ سادهٔ خویشتن جا داده قاشهای
انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظارهٔ برویش وا کشاده فلفل سرخ از جادوگری
عجیب چراغی در قعر آبدوشن ساخته یا چوب مرجانیست که بحر شور سرکه اش
بساحل نمودند اخته برنگ یاقوت لعل دلبران تلخ گویل مانند آتش عذاران
تند خوالی تا که غورهٔ پروین و ترنج خورشید و خم افلاک باشد خوان نعمت آن
یاد فرمای مهجوران خوشه از اصناف اچار خالی مباد اگر حموضت عجز دندان هوس
خامه را کند نمیساخت از وصف نگاری باز نمیماند مربای دلربای نیز حلاوت
بخش ذائقه دوستی گردیده از فیض تعریفش خامه همرنگ چوب نبات گردیده و از یمن اندراج
حکایت توصیفش نامه چون کاغذ قند بشیرینی رسیده آلی همیشه شیرین کام باشند والسلام

عرضداشت بیگم صاحبه بجناب شاه عالم

پرستار عقیدت شعار حلقهٔ بندگی را زیور گوش و گردن افتخار ساخته و بقشقهٔ نقش سجود دنا اعتبار
بذروهٔ عرض خرمن خرمن گل مراد بدامن اند و خنگان فیض گل چنی گلشن حضور بهار سرور فرازندهٔ چیز لنیانی

فروزندهٔ تخت سلیمانی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه
میرساند که فرمان وحی عنوان که خطش چون خط خورشید بصر افروز و بیاضش روکش سطوع
صبح عید و نوروز بود بورود مسعود میمنت آمود در دولت کشود و در سعادت
فزائی کار بال همانمود بترک دوشالهٔ گرامی تراز عمر هزار رساله که از شرم نزاکت فرماش
پرنیان ورق نسترن را از شبنم عرق بر رخساره افتاده و بهار گلهای بیخزانش لاله زار
را سر بکوه و صحرای جنون داده نوازشهای بی انتها رسانید بل مانند ابر رحمت سایهٔ
پرورش بر مزرعهٔ خشک گستر انید از رنگ آمیزی نقش و نگار بوقلمونش بال طاؤسان
بهشتی را دل داغدار و طومار دعوی نفاست او را از بوتهٔ صد مهر گواهی بر کنار
در آداب گاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر دوشش ساخت و بار کلفت
روزگار از دوشش انداخت اگر فی المثل بسان منتقب سر دار بدسرایا زبان
گرد سفتن گوهر شکر این موهبت عظمی محال است و اگر بالفرض و التقدیر برنگ
تاک سراسر دست شود بجا آوردن تسلیمی در خور بارگاه فلک اشتباه در خیر اشکال
هر شام از هر دو دست دعا شمع دو سر بحریم قبول الهی میرساند و هر صبح باستدعای
دوام سلطنت ابد توام انفاس مراحم سپاس را عطر آگین تراز بوی گل
میگرداند الهی لمعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهانگشا و چار باغ عناصر شخص
مقدس از نسائم صحت و اعتدال فرد دی هوا باد بمحمد و آله الامجاد +

عرضداشت دیگر در عطای خلعت

نکتهٔ آسا طوق بندگی را زیور گردن افتخار گردانیده و سجاف مانند روی اخلاص زمین سائیده
بندرهٔ عرض عامه زبان مراسم خسروانی و خلعت بدوشان تفقدات خاقانی که تا دست بدامان
دولت رسانده اند دامن استغنا بر کونین افشانده میرساند که از پیشگاه عنایات شاهنشاهی
و بارگاه مکرمت نامتناهی بعطیهٔ خلعت فاخره که تار و پودش

از مقیش خط خورشید و بوٹہای زرتارش چراغان امید است شرف اختصاص
و عز امتیاز یافته بود و در آوانگاه ارادت رو بقبلهٔ امانی و آمال اعنی درگاه ذوالاجلال
بنده نوازی خصال ایستاده زینت بر دوش ساخت و بار کلفت روزگار
از بر دوش انداخت سر از گریبان عزت بر آورد و دامن دامن گل بدامن تمنا
ریخت نقد مراد در آستین دید و چون غنچهٔ نوشگفته در جامه نگنجید در جنب این تشریف
شریف لباس حیات لباسی نمود و بخیهٔ زیبانش به پیراهن یوسفی لب بخندهٔ دندان نما کشود
ع شاید که بجامه در نگنجم ز سرور + کین خلعت زرتار بود حلهٔ نور + آداب
تفضلات بیغایات که این بی سر و پا را سر و پا بخشیدند بجامی آرد هو الخالق هو الله گویان
دست دعا بجناب خلعت طراز وجود دراز میدارد که تا خلع و لبس عناصر باقیست خیاط کرم
ایزدی در کارخانهٔ انعام سلطانی بدوختن قبای اقبال سوزن کردار رشتهٔ بر پا باد

در تلازم آتش که در سنه ۱۲۱۸ هجری در فیض آباد خانهای محمد عطا خان وغیره کنار دریا مع کشتیها و صدها مردم را سوخته

یارب نے منفخهٔ خامهٔ نعل در آتش نفس سوزی شعله افروزی معانی
روشن اظهار چه حدیث جگرتاب دارد که نامه از افشان زر سراپا شرر
پر است و قرطاس مکتوب سوخته دامن زنی آتش بیانی چه مدعای
داغ جنون افزائی گردیده که نیستان نقوش مسطر از سرخی شنگرف
یک قلم آتش خیز یعنی از کانون نیرنگ روزگار و جفاجوئی فلک
آتش فتنه بار طرفه آتشی افتاده که بیانش قلم را چون شمع زبان
میسوزد و کاغذ پر پروانه کردار می افروزد از غیرت تفتگی
روی زمین ارض محشر به تب محرقهٔ حسد مبتلا بلکه از نایابی آب هر بقعه
روکش دشت کربلا و کاکین شهر برنگ سج ناری و مینار سنگ نشان رسته

برنگ درخت چنار در آتش باری اخگر را چون یاقوت با وصف آب بودن سالها
سال افسردن دشوار و شعله را مانند برق با وجود در آغوش ابر خزیدن توقع انطفا
خواهش دور از کار از بالا رویهای اشتعال آتش شفق بطوری بدامان فلک در نگرفته
که بسعی آب پاشی سقای سحاب تا ابد روی انطفا تواند دید بلکه سراسر پیکرش
از کواکب و نجوم بدانسان همشکل کاغذ آتش زده برنیامده که او سفیدی
صبح تودهٔ خاکسترش نمایان تواند گردید کواکب در فلک دوار دنمودی شراری چند
در طوفان دودی دریای از تاب این آتش آب گردیده و بخاک رسیده را این همه
تبخاله های حباب بر بدن جوش زده که از معالج مرهم کافوری کف اندر کف موج از
ناامیدی شفا چون موی آتش دیده بر خویش پیچیده و چمن نشاداب را از بس احتراق
از اوراق سوسن و نافرمان آنچنان جلد بدن سوخته و سیاه شده بزمین ریخته و اعضای
گل گل کرده که طبیب مسیحا نفس نسیم از مایوسی علاج آه سرد کشیده از عموم تاثیر حرارت
از بیضه های پروانه بر می آید و از وفور التهاب سرطان نهری سمند بچه می زاید در خاطر
برنگ اشجار کوه طور شگوفه ریزی اخگر و هر خاربنی را از برافروختگیها چمن چمن لاله و زر
جهت استمداد قطرهٔ آبی جگر سوخته دولاب هر چند صد بار گرد سر چاه می گردید اصلا
بچشم مروتش نمی نمیافت و برای استحفاظ خود از هم سوختن کشتی باعتماد آشنائی قدیم
پناه بدریا میبرد و از و کناره میگرفت بل چون کشتی می تند شعلهٔ آمائی درونش
می شتافت در جنب گرم بازاری هنگامهٔ نار جهنم رشک گرفتار جهنم بر دوزخیان
بهشت و از تودهای اخگر مسجد و خانقاه همرنگ انگشت شور شگافتن بانسهای
عمارات بر سردی دکان کرهٔ زمهریر دهان قهقهٔ طنز و تعریض می کشود و ریختن
خشتهای کاخ و منظر بر سست بنائی اساس خرد معماران خندهٔ دندان نما
می نمود حلقهٔ دام هر روزنی مانند تنور مرغ آتش شکار و هر لب بامی بالای آتش دار النار البرق

در تکرار بزازان بازار را جز تمامی آتش که تمامی در گرفته بود متاعی دیگر در دکان نبود
و جوهریان را نیلمی غیر از انگشت و لعلی بجز اخگر بدست نمی نمود کوه مانند فیل آتشبازی بجای
جا بجا دویدی و دشت و صحرا مثل وادی ایمن نور شعله کشیدی از بسکه کافهٔ طیور را
از شدت سموم روح به پرواز در آمده بود و طائری از غیر از خس و خاشاک سوخته بر روی هوا
سر پروازی افراشت و هیچ چارپائه نبود که مانند پلنگ هزار داغ سیاه بر بدن
خود نمیداشت و طاوس را داغهای طاوسی بر پر و بال آشکار و طوطی را از منقار
عجب اخگر فروزنده در دهن پدیدار کبک از آتش خواری سیر شده بود و هر مگس
برنگ کرمک شب تاب مینمود باری از کارگاه امداد فریادرس حالت مصیبت که آتش
بر خلیل الله گلستان ساخته بود لشکری از زنگیان سحاب سیاه در رسید که به تیر باران
باران قزلباشان شعله را بالکل از پا نشانید غرض که آخر کار آنچنان کار بر نار تنگ شد
که گاهی در تهٔ سنگ پنهان میگشت و گاهی از قبهٔ قندیل حرم پناه میجست آتش
چوب خورده بدر رفت و شعله بخاک مذلت نشست الحمد لله الذی هو دافع البلیات
و واهب العطیات ؎ تا بود آب بر و آتش حار + و قنا ربنا عذاب النار

عریضه در جواب مقاوله حضرت میر شمس الدین عرف سعد الله صاحب برادر کوچک شاه مدن من عذر این معنی که نسخهٔ افسرائی مملوک میر موصوف که نزد منشی بعاریت بود گم شد و هم به تعزیت شاه مدن

حضرت صاحب و قبلهٔ اهل یقین مدظله العالی کرامت نامه که نقش مهر شن چون شوخی
چشم پری هوش با آفتاب و شمس و ضحی از آینه اش چهره نما بود بورود مسعود نوازش نما
پیکران فرمود از مصائب ماتم جان کاه واقع حضرت پیر و مرشد
مغفور چه عرض نماید که چه حالت گذشت بیت جامه

ؔ قوله نامی نام پارچه ابریشم بافت باشد ۱۲ ؔ قوله کافه بفتح بدو فا بمعنی جمع ۱۲ ؔ قوله صموم بالفتح بمعنی باد گرم و بمعنی زهر ایضا ۱۲ ؔ قوله پرواز آمده و در فاعل این فعل روح باشد ؔ قوله طاوسی کنایه است از رنگ طاوسی که سیاه باشد ؔ قوله الحمد لله الذی هو دافع البلیات

صبر به بالای جنون تنگ آمد + هرچه از دست برآمد بگریبان کردیم + گرمی این
حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش می افشاند و تلخی این حکایت بر جراحت
زار سینه ریش نمکدانها می افشاند فریاد که شوق تماشا بسیار است و تجلی را
تکرار دشوار انا لله و انا الیه راجعون احوال اقسرائی در فیض آباد از سبب
خجالت عرض نکرده بودم حالا که مکرر ارشاد شد از اعتراف تقصیر ناگزیر است
یعنی همراه لشکر اتفاقاً در منزل موهان یک جوره پوشاک برای دادن گازر علیحده
نموده کتاب مذکور در آن جیب داشته بودم از سهو حمام مع پارچه مذکور همانجا فراموش
شد بعد رسیدن لکهنو که دریافتم حواس باختم لیکن باز سعی عبث بود و رده سیال
برفاقت گاهی الزام بیدیانتی نه کشیده بودم ازین جرم اضطراری مانند کباب
در شکنجه انفعال است و برنگ اوراق روسیاهی عائد حال در تلاش عوض مبالغه
بکار میبرم و بصحافان تاکید نموده ام اگر به قیمت بدست می آید بحضور میفرستم غلام را
همان غلام قیاس باید فرمود که داغ بندگی آنجناب را خال عارض شاهد افتخار و
افسر فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طب منحصر در بول و براز است و حصول
صحت موقوف بر کرم کارساز اگر در نوقت عوض اقسرائی کتب توحید و حدیث
مذکور محفل معلی باشد مناسب است زیاده دولت باد + + +

در صفت سگهای شکاری که شخصی بخدمت جواهر علیخان فرستاده بود

خامه را از جوع الکلب شوق ادای محمدت قادری زبان رغبت چون سگان از
دهان بیرون دویده که سگی را تشریف پرسی پیکری ارزانی داشته و به نوع
اشرف انسان موانست بخشیده بلکه انسان را بخدمت او برگماشته چندا
تازی سراپا بازی که شیر را از سگان خود میداند باظهار ملاعبت و استعطاف
که خواص او هست معنی مصرعه بی نیکان گرفت مردم شد +

بمردم می فهماند باندیشهٔ تصویرش خامهٔ موی مانی را چون سگ ولایتی موی بر بدن
خاسته و از عجز بیان توصیف کمالاتش قلم بدیع رقم دبیران عذر عشاق کلبی
خواسته دو گوش صد برگ سوسن حلقه بگوشش برنگ پردهٔ در خلوتسرای ابروی
وسماخ فرو ساخته و تعریف این کمان نزاکت را کاک گوهر سلک ورق پردهٔ گوش
جهانی نوشته از رشک کمر نازک او پلنگ کمر باخته و غیست و در مضمار خاکسار افگنی بادرا
پیش او رتبهٔ زاغ زبان لاف شیرش از دهان بیرون خرام و دو چشم مستش گاه
غضب و حین موانست هلاهل اهل و شربت الفت را جام حلقه دم چوگان گوی سبقت
از غضنفر ربا و سلک دندانش را بر عقد گهر خنده دندان نما به تناسب اعضا و اعتدال
ترکیب اجزا فراخی سینه تسویه تنگی کمر را کفیل و تندی جلادت را ملایمت الفت در
تعدیل عزالانزا و عشقش و آرا الکلب بهم رسیده و سگ لیلی و شوقش مجنون گردیده شبها
بیچون عشاق بیخواب در ناله زار و سحرگاه مانند کفن بدوشان سیاح باین بیت در
گفتار بیت رشته در گردنم افگنده دوست + می برد هر جا که خاطر خواه اوست

در صفت اسب ابلق

فرخا اسب ابلق خوشخرام تماشاگاه هم آغوشی صبح با شام شیرین حرکات تراشیده گویان
تند و تیز تر از آتشین رویان و از اختلاط سفیدی او با سیاهی او نخف خار خار در دل و از ارتباط
سیاهی او با سفیدی شب مهتاب منفعل مانند دانهٔ سبحهٔ سلیمانی شایسته گردانیدن و تساوی سواد
و بیاضش چون قطعهٔ خوش نویسان سر مشق دیدن آتش غیرتش را از باد دامن زین زبانه
و اندام نازکش را از موج سایهٔ هوا تازیانه یال مشکینش با طرهٔ حور سبز زلف سخن رانده
و دستهٔ سنبل دمشق جاروبی است غبار ملال از صفحهٔ خاطر برافشانده در طی عرصهٔ وسیع
تعدیل و صافش اگر سمند قلم را عذر لنگ آب سیاه مداد در سم فرو ریختن دست نمیداد
از نعل در آتش بودن اضطراب شوق در گام نخستین از پای افتاد

رقعه در مبارکباد پالکی جهالردار که نواب آصف الدوله بهادر بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف جواهر علیخان بنویسد

بعلاقه نسبت نگاری عطای پالکی جهالردار خامه را مانند تخت روان از شادی پا بزمین نمی آید و نامه چون چهتری پیچیده خود را آماده کشایش مینماید از شادی قدوم بهار لزوم اگر چوب خشک کهنه از سر نو سرسبز شود بجاست بلکه اگر از خرمی پشت دوتای بانس راست گردد روا است تا توافکنده بر و سایه پالکی گشت صاحب پایه + صانعی که پالکی سپهر را به بانس خمدار قوس قزح و کلس ماه و مهر آراسته و چهتری گلدوز خواهت را بجهالر خطوط شعاعی پیراسته بمدارج رفیعه و مراتب علیه رساند و روی حاسدان را چون دوش کهاران سیاه گرداند

رقعه رسید حنا

حنای مضامین رنگین را یکدست صرف نگار دست و پای شاهد اظهار اشتیاق ساخته باین رنگ رنگ عامیزید که قدری اوراق حنای سرسبز که در مقابل آن خط سبز دلبران سبزه بیگانه و قیمت هر برگش را سوزنش زمرد ادنی بیعانه بدیهه حنای سبز ظاهر سرخ باطن بود چون سبزه گلگون هندی عنایت شده بود از عجز ادای توصیفش خامه برنگ دست حنا بسته معطل و بیکار است و در تقدیم شکرش دست بسته ایستادن سزاوار فی الواقع برگ خوشدلی است

دور سبزان جهان دست نشین +

رسید بندوق که جواهر علیخان بهادر بسید علی عنایت کرده بودند

حکم انداز معرکه گرم سلامت بچهر بیاروت مداد آغشته خامه از سه پایه انامل گلوله انداز نقاط امتحانست باشد که به نشانه مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارین بندوق عنایت شریف که مثلش در جزایر فرنگ نباشد شیشه دل را پر از صهبای سرور گرداند و رنگ آمیزش

تا نگاه تماشائیان را به کیفیت نگینی شاخ گل رسانید زی مشعبد که گاهی چون سمی قاتل
شعله خو به چشمک سرمه آلود پیاله باروت اندود به مرد افگنی گردن افراخته و زمانی
مانند عشاق سوخته درون از تاثیر نعره های آتشین عالمی را از پا در انداخته نزاکت
طبعش بحدیست که بیک پیاله چنان سبه مست است که همیشه بر دوش می آرند
و واجب التعظیم بمرتبه که ملوک و سلاطین پای او را بر سینه خود میگذارند در استغراق
توصیف نال بنالش قلم اجز نال از زبان برنمی آید و گنده ناترا شنیده است کسیکه گنده
اش بجوی نه ستاید بر دبان نه پیاپش که مسی باروت مالیده که از خون اعدا رنگ پا نشسته
بهم نرسیده و کدام سوخته دل بگستاخی لب پیاله اش را بوسه داد که به تعذیب جسم
بی ادبی آتش بسرش نیفتاده طرفه خیاطیست که بدوختن فتوحی فتح گرد سوزن
بانخود میدارد و یا آستین موسویست که ید بیضای شعله از خود بیرون می آرد اگر بر نجیر
بند نباشند خود چون برق بر سپاهی صف دشمنان می ریزد و با آنکه سرمه باروت در
گلویش میکشند چون صور اسرافیل شور قیامت می انگیزد کند دارد آندر پیاله مدام
که تا گرد دل تا یدش بجگی در ادای شکر این احسان مانند گوی سر خمیده بزمین
خاکساری میبارم و بسان مگس بهر دو دست تسلیم میگزارم حفظ ایزدی همیشه و بدیا باد

رقعه موسوم بباغ و بهار به شیخ باقر علی

آفتاب کشای عرایس معنی در کنج فرقت و اختفا حجله نشین و عندلیب
جادو نوای شاخسار سخندانی بگلهای نزاکت بر بار مضامین رنگین آنکه
در جنب فروغ رای منیرش مهر جهانتاب شراره و در دام دوائر مدارات
خط خوشش طائر نگاه اولی الابصار ادنی فکاری پیوسته از شکر شکر
حصول مقاصد شیرین کام و همواره از تاک سر سبز چمن مینای صهبا
وصول مطالب ارجمند در جام باشند دستی که بدامان دعای

اعتلای مناصب آن الامناقب بنا و یخته مانند شاخ بی بر شکستنی است و مضراب
زبانی که از تار انفاس سراسر سپاس نغمهٔ مدح و ثنای آن قدر شناس بیرون نریخته بر رنگ
خار خشک سوخته در گلخن نشستنی **رباعی** قرار میبرد از قلق آه و زاری ما + باین قرار اگر
ماند بیقراری ما + شویم گرد و بدنبال توسنش افتیم + دگر برای چه روز است خاکساری ما
از پا افتاده که چون نقش قدم یک قدم راه بدنبال محمل ندویده خاکش بسر اگر از خجالت
بخاک برابر نگردیده بفریاد جرس سوگند است که تکالیف محنت و مشاق سفر خیلی شاق
و مالا یطاق است از تصور عروض و لحوق آن بآن جان نزاکت و لطافت که طینت
پاکش را آب سرچشمهٔ صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که باده پیمای سفر از خویش رفتن
توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادله رنج براحت و معاوضهٔ کربت غربت بعیش و
عشرت نظر بر کرم وهاب الموهاب بسیار سهل است و بغایت آسان ان الله علی کل
شیء قدیر از هنگامیکه سلطان عالم تسخیر لقای دلپذیر از دار السلطنه دیده حیران
عطف عنان ساخته و محل شوکت بر سریر سویدای دل نیاز انما انداخته و اعنهای
درون مگس طاوس مدیست مروحه جنبان تحریک نفس سپرده تا مگس هوس بر عارض
دلآرایش نتواند نشست و طپیدن دل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شادیانه
رسیده تا بیک نوبت صف اندوه را بر هم تواند شکست **بیت** دل و جان سیرگاه
یار خواه اینجا و خواه آنجا + من و بزمی که از خود می و یاد نگاه آنجا + آمد آمد فصل بهار طرفه
هنگامه برپا ساخته که گل لاله بسان هولی بازان رنگین پیراهن و داغ سیاه
بر دامن از زیر زمین بر می آید و قطرات شبنم بر عذار شاهدان چمن همرنگ سودهٔ
طلق می نماید نرگس را پچکاری زمردین قلم و ساغر برنگ زعفران
در دست و قمقمهای عبیر زرگل لبریز غنچه بجنبش اندک نسیمی آماده شکست
لیکن مهجورانی که اطفال شفقی قبای سرشک را بپچکاری مژه

سرگرم هولی بازی و غبار کدورت خاطر را در صدد عبیر سازی دارند بسیر گلشن و باغ
و کشت و دشت و راغ کی سر تماشا فرو می آرند ؎ من و گل چینی آتشکده
داغ کسی + به تماشای گل لاله چکار است مرا

رقعه مسمی به معیار الادراک الشیخ باقر علی همشیرزاده اخوند احمد علی

ای من و صد هزار به از من فدایت و ای نقد روح و روان نثار خاکپایت هر هر فانوس
شمع تولایت و هر سینه درج گوهر تمنایت مزرع لقایت را از چشمه فیض ازل سقایت و
چراغ فروزان بقایت را از سایه ید الله حمایت و وقایت باد و وقوع فاصله بعد المشرقین
مابین صباح و مسا بر مذاهب امتناع اجزای زمان دلیلی است ساپس انفکاک
حادثه منوط بجزو سابق از حادثه مربوط بجزو لاحق واجب و ناگزیر است
و از اینجا ثابت شد که زمانه را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر است و همچنین
وجود هیچ جسمی بدون مکان متعذر و محالست و گنجایش دو متمکن در یک مکان موهم
و خیال بنا بر علیه اختلاف امکنه را نیز در تفارق و تباعد دخلیت کامل و مبرهن شد
که معمول جدائی را زمان و مکان هر دو بالاستقلال عامل و هر چیزی که از دو علت
موجبه بوجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب و کثیر الوقوع و آنچه که کثیر الوقوع
است بواسطه تالف و تانس ابدان که ناشی از دوام حصول است تاثیر از آن مفقود
و مقطوع لیکن نازم و شنه فولادی مهاجرت را که باین همه تکرر و تکثر عالم کشی دم
تیغه اش را سر موی کندی رو نداده و با آنکه بسیاری تواتر و تکرار فند مکررش سازد
با هیچ مذاقی ملائم و خوشگوار نیفتاده هرگاه جمادات و نباتات باعتقدان حس ادراک از دست
ایلامش تا آن چه جای افراد حیوان و اشخاص انسان از همین سبب است که هر چیز را
که از هم جدا سازی ناله ریز است و هر شجر را که از خاکش بر کنی توجه خیز است **نظم**
بشنو از نی چون حکایت میکند ؎ وز جدائیها شکایت میکند + کز نیستان

تا مرا بر بلبل اند + از نفیرم مرد و زن نالیده اند + بهر حال اگر بدامان قوت متخیله
در آویخته باریابی بزم قرب رنگ امکان و جواز نیز سخیت زلزله اضطراب
مفارقت معاذ الله منها از اساس کاخ زندگانی گو خرابی و ویرانی بر می انگیخت
پناه دهد خدا تعالی شانه از آن زلزله
در عالم خیال بهار است چار فصل + بلبل بغیر گل ندهد زیر بال را + الله بس باقی هوس

رقعه ملقب به نثر زیبا به شیخ باقر علی نوشته

بدیهه الرائمه شعر بند کرنام شریعت که در دروحانی است + به کف زر روز و شیم
سبحه سلیمانیست نازم بر تجلی دیدار ایمان آورده گانی که مشاهده غیبی را عین الیقین
می پندارند و بت پرستی صورت خیالی را که فی الحقیقت یکی از انحار دل بغیر دادن است
در ملت توحید شرک محض و کفر صریح می انگارند آری تفسیده لبان راه دریا فراموش
را از قرب سراب غیر ترقی حسرت دیگر چه در بار و دامن شخص از دست دادگان
بجنون در خروش را از تلبیس ظل و سایه کدام تسکین و قرار حاصل دفاعت بر تصویر
دلیل استغنا از یار است و اکتفا به تخیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب دشمنانم
باد و این وزنی اعدای جانم مصرعه بعالمی که منم یاد دوست بی ادبیست
ای قطع امید دیدار
همردم دیده باب سرشک وضوی تازه میسازد تا باشد که بطلوع آفتاب جمال
نماز اشراق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تماشا بسته تا شاید
که بحضور کعبه وصال رنگ بیحضوری از آئینه خاطر تواند زدود بسمل دشنه فراق
را غیر از حصار لحد رهائی از تلاطم اضطراب و بیقراری معلوم و زخمی مهاجرت
را بتبار طول امل بخیه جراحت کاری امریست موهوم اگر به شغل کتاب دمی آرد
هر سطرش مار سیاهی است زهر آلود و هر نقطه زنبور سیاهی است
خاک اندود و اگر به مشغله موسیقی توجه میگمارد دست بهم سودن افسوس
مالست و ناخن بسینه زدن نواختن ساز ملال در سیر گلستان بمعاینه گلهای

خندان تعلیم سینه چاکی و تماشای شبنم غلطان تلقین اشک افشانی و گریه ناکی قطعه لاله زار
آتش جهنم به نظر می آید ع وقنا ربنا عذاب النار + وجیحه مرغان چمن یاد از شور محشر
ونفخ صور میدهد خداوندا ازین توحه سرائی در امانم نگاهدار بیت نه هوای باغ
سازد نه کنار گشت ما را + تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را + دست را از گریبان
دریدن فراغت کجاست که بطعامش توان برد لب را از تصرف گزیدن دندان
ندامت و تاسف فرصت کو که باشامیدن آتش توان سپرد ع اگر نانی برد
اندر شکم از قرب دور او + الهی باد مانند تنور آتش بگور او + الله معکم اینما کنتم

رقعه موسوم به طلسم خیال به شیخ باقر علی

در هنگام تجلیگاه ظهور تصادم بر یکدگر ریختن تماشائی موجب مرگ تماشائی است
و آن منجر به شکست بازار خودنمائی ازین رهگذر ساقی انجیوان از سرچشمه لطف و جانفزائی
مدام سرمست جام بر جام پیمائی تا که ازان سو سلسله جود و فیض مفقود الانقطاع است
ازین سمت جوش هجوم و ازدحام تشنه لبان معدوم الارتفاع عز من قال کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بیت یار
من هر لحظه می آید ببازار دگر + تا شود حسن و جمالش را خریدار دگر + وای
بر بی نصیبی خرد دشمنی که باغوای ابلیس اندیشه شکست شیشه جان
ازین معرکه دور مانده و از خمکده عاشق نوازی جرعه واری بکام نیفشاند
چشمی که از خاک راه زائران این کعبه مراد سرمه بصیرتی نه کشیده چون رخنه
دیوار شکسته شاه بسته بخاک پر کردن و سر یکه نثار قدم طائفان این درگاه نگردیده
بار دوش گردن بیت دران محفل که باشد هر طرف گلبازی فرگان چه کار اندر دل
ملگر نگردد دستگاه آنجا + لیکن چون دوام قرب حضور نقاب غفلت مهجوری
استدامت شهود حجاب بعد و دوری میگردد + قوله تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون

مزہ یافتگان شربت دیدار بی تکرار تا ابد بلذت لب خویش مکیدن گرفتار ؎ آن
پری در پردہ شد محو تماشایم ہنوز + آن قدر از خویشتن رفتم کہ مے آیم ہنوز +
آری نفس سوختہ صحرای بی انتہای سعی دامان برق گرفتن را قرار گاہے عنان اصطبار
بیخودی معلوم و عنان گسستہ وادی بنبال بوی گل دیدن را جز در آغوش بیہوشی آرام معدوم

رقعہ مسمی بسہل ممتنع بر کاغذ نقطہ دار طلائی

نشاندم نقطہای زربردی کاغذ نامہ + کہ تا از دانہای آتشین دل دہد یادت +
تازہ گل گلبن سیراب جوانی و شیرین ثمر نخل مروت و مہربانی سلامت نگارین نمیقہ
کہ ہر دائرہ اش چون شوخی چشم پری ضرب المثل ہوش ربائی و شگفتگی لفظ و
معنیش برنگ فصل بہار کامل عیار چنون فسانی بو داز رنگینی عبارت بخشہ
حواس خمسہ را خنداند و دو بشیرینی فصاحت مذاق ادراک را شکر آمود ساخت
در ادای شکریہ فرمائیہا ساعتی چون زلف نیکویان سر نیاز بر زمین میساید و زمانی
شانہ آسا ہزار زبان از دہن نیاز بر می آید لکنی مہاجرت افشردہ خنطلے
در کام نریختہ کہ غیر از شہد ہم کلامی رخت ادبار بیرون تواند برد و ساقی مفارقت
صاف انتظاری در ساغر چشم پر نساختہ کہ حدوث جنبش موجی ہم تہمت آلود
بخیہ خواب تواندش شمرد ؎ عمرہا شد کہ ز وصلیم بیادت خرسند + چہ تو انکر تقاضای تعیفا

در تہنیت عید نوشتہ

بعد حمد عید آفرینی کہ خطیب ناطقہ تا بخطبہ لاتناہی ابعاد مملکت توصیفش زبان
کشادہ نخستین سرغور برہان سلمی را مانند منبر مزبر پای خود نہادہ روزہ داران
شوقش کہ بآہ سحری در ساختہ فواکہ باغ نعیم را مفطر صوم انتظار می پندارند
بشیرمال صبح عید کہ از پنجہ خورشید پنجہ کش گردیدن کی سر التفات فرو می آرند
در چاہ زنخدان دلبران و نو خالی ریسمان زلف را آویختہ تا مصلیان مژگان

وضوی تازه ساخته بمحراب خم ابرو صف نماز توانند بست و برگرد اگرد ترنج
غبغب سیب ذقنان عناب لب از خط مشکین خار بست لطیفی نگهبان گردانیده
تا تو آموزان صیام تقوی بغوایت ابلیس بی صبری روزه پرهیز را باساسی
نتوانند شکست بعد از آن استغفار قمش در محویت قیام تا یوم القیام مانند سرو از پا در
استاده از رکوع آزاد اند و تن بر رکوع و ادگان اشتیاقش برنگ هلال ماه و سال
بقیام کار نداشته بمطالعه نسخه پیش پا افتاده نیاز دل شاد پنجه نماز پنجگانه از سر خروی
قبول در تقدیم رسم حنابندی عید مشغول وضوی دست از هستی خود شستن و قیام
از سر جان برخاستن همرسان اگر بار یابی مسجد ارادت آرزو داری سجده سر
پیشکش ساختن و رکوع سر بر پشت پای خجالت و تقصیر دوختن بدست آر اگر
نماز واجب شریعت محبت میگذاری کدام روز دست دعا بآسمان برافراختی که
دروازه فیض و قبول ابروی خود وا نه ساختی و چه شب سبحه گردان سرشک شوق
گردیدی که صبحدم عقد مروارید گلوی خود را در کنار خود گسیخته ندیدی از خلعت خانه انعام
موذن سفید ریش صبح را عمامه زرین خورشید بر سر و از آرایش گری مشاطه
شاهد ایمان را جاقیب اصول اربعه در بر مخفی نماند که خامه را بخوان گستری سخن هنگام
افطار صوم سکوت نشسته اگر سفیدی قرطاس را صبح غره شوال دانسته بسرخی
شگرف زبان خود را انصباغ پذیر رنگ بان گرداند و از بسیار خواری شب ایجانی
مداد از خمکده دوات بی هشیاری انامل قدم از جا بجنباند بجاست چند اقدوم
میمنت لزوم روز دل افروز عید سعید مسرت نوید و کلید امید که برای پاندازش
در عیدگاه چمن گلیم مخمل کاشانی سبزه زار گسترانیده اند و شاهدان چمن را به آهنگ محبت
سرست تزئین خود آرائی گردانیده لاله برای چشم نیم مست نرگس سرمه داغ را
در مکحله یاقوت جا داده و شاهد شال سبز بر دوش گلبن از گل سرخ چیره رنگین

بسر بسته و از زر گل طره مقیش بران نهاده خطیبان طیور بر منابر اشجار خوش الحان به
خطبه خوانی و بتحریک نسیم نونهالان با همدیگر آغوش کشای معانقه جسمانی امروز دکان
طباخان گرم است و روزگار مساعد با حلوائیان چرب و نرم چهره شیر بال از
سرخ و سفید گردیده و از آتش شوق رشته کباب برنگ تار ساز بزمزمه ریزی
طرب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشاره ابرو نموده و قرها و خمر
از بیستون سبوچه جوی شیر کشوده حلوای حبشی سیه چرده ایست شیرین ادا که هرگاه
مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره برانداخته خاص و عام مشتریان را بجنون
سودای خود ساخته هلال ناخن عجبی جلوه داده تا عقده صوم را از تار طول
زمان تواند کشود و یا مصقله نورانی در آورده که رنگ کلفت صائمان را از آئینه
خاطر تواند زدود و تشنگیها از جام شراب بادرکاب دلها نهاده و گرسنگیها را از معانیه
محفل دیگر در عزم سفر افتاده ماهیچه تار و رکاسه طنبور از نغمات شکرین شکر آمود
قرص نان دائره بسوز ترانهای نمکین نمک سود پاندان بلا تحاشا بحضور بزم
سبزان گلگون بیره را در آغوش جا داده و مینا عطر بعد از مدتی بوی اسلام زنار
کفر از گلوی خویش کشاده و مرغیکه بشاخ شیخی نه نشسته سنان حسرتش در جگر شکسته
و ماهیکه بشناوری روغن تابه ترسیده بر تابه غم کباب گردیده امروز مگسی خالی غیر از
خم شراب بنظر نمی آید و لب خشک بجز لب بام و گرعید بخشیده و نق جهان
طرب در سر افتاده پیر و جوان را تتمه قصیده از قصائد واضح خواهد شد

به آغا حسن رضا پسر مرزا کاظم لکهنوی

تا آفریده ذات ترا آفریدگار ناز و بر آفرینش دو صد هزار بار + شمع درخشنده انجمن
صاحب اقبالی آغا صاحب قبله مدظله العالی بذکر شمایم اخلاق آن شگفتگی بخش گلشن آفاق
انفاس معطر از بوی گل وام میخواهم و در عالم جسم خیم مقصود بهار اشفاق دوختن از نرگس بامیگیرم

در سرمستان عقیدت انی قیام و رکوع بندگی فوارهٔ طرفه ایجاد ساخته ام و در جبین
عبودیت از داغ غلامی باختراع لاله شگرف پرداخته بدیهه تحریره ؎ غنچه از
تنگ دلی شبنمش از دیده تر کرده ام طرح به عشق تو گلستانی نو + خدایگانا
در اینجا زمانه را کاهش هر روزه مدقوق گردانیده و روبیه حکم قرص
طباشیر بهم رسانیده هر کسی بعلاج ضعف دل یاقوت یاقوت میگوید و هر شخصی برفع
سدهٔ احتباس شربت دینار و فلوس میجوید درینحالت هرگاه استیلای خفقان بنشیه
روزگار این ناتوان را بزمین بیخودی می غلطاند خیال اعتصام حبل المتین دستگیری عالی
گلاب افاقت بر چهره می افشاند سابق دو سه فقیره عرض نیاز مصحوب ملا رضی متکار
ابلاغ داشته از نظر لیمیا اثر سعادت قبول دریافته خواهد بود مینازم حکمت کامله
و عنایت شاملهٔ فیاض علی الاطلاق را که هنوز قفل ناامیدی مطلق بر در روزگاری
که موجود است نهاده و از بیشتر کلید فتح باب کشایش را بدست فیض رسانی آن یکتا نواز چاه ساز داده
نخلبند امکان همواره چار باغ چار بالش کامرانی را بخرمی قدوم میمنت لزوم همیشه بهار دارد زیاده حد ادب

سند حکومت شهر عشق بوجیه الدوله حسن

زمیداران عجز و نیاز و قانون گویان سوز و گداز و مقدمان مهر و وفا و رعایای
صدق و صفا را بشارت آنکه حکومت و فرمانروائی شهرستان خرابی نشان
عشق بجهان پناه بیداد دستگاه وجیه الدوله حسن از روی قبولیت قرار
و تفویض یافته باید که نامبرده تحسین بحسن خدمت دهاقین و مزارعین
شوق را در سرزمین چاک دل بقلبه رانی و کاو و تخم افشانی سرشک
سرگرم تردد خاطر سازد و هرگاه بتابش آفتاب رخسار گندم سینه
چاکی و نخود برشتگی بیخنگی گراید و هجوم لخت جگر بر شاخسار مژگان خونبار قطعهٔ مصفر
بیارا بد بجهت لف کاکل به ضبطی آن پردازد لیکن شحنه های دور باش ادب را

موکد و مقید گردانند تا گوارنا گوار گستاخی و اضطراب بمغالطهٔ انبار گندم پستان گندم
را دست بمالش نرسانند اگر در زراعت امیدواری از برق تجلی شعلهٔ جبین وصف
موران خط و خال عنبرین آفتی سماوی و یا ارضی آورد اندکی تخفیف دادن مضائقه
ندارد قلعهٔ سخت استقامت و شکیب را از پا درآورد و اصلات وصال را الغایت
سنهٔ هجری مجرا داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد بر مکان قلب دل فوج
کرشمه تعین نماید و با ضعیفان از طریقهٔ حسن سلوک و دلبری درآید آهنگر شوق آتش
افروز را که مدام مطرقهٔ سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد باز ساختن چکان ناله
و آه منع کند و اگر احیانا بسازد بدست اثر نفرو شد در مهای بسکه زخم ناخن رسیده
داغ درون را در خرابهٔ سینهٔ حزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون غرور
روز افزون را مدابر و صاحب چشم و مهر خال رسانیده بنظر درآرد

اندرزی چند در باب مراعات سخن گوئی دلپسند

قبای الفاظ بر بالای رسای عرائس رعنای معنی بسوزن فکر جدید و رشتهٔ غور
دقیق بدانسان چست چسپیده باید دوخت که شکنج زیادتی بی محل مخل حسن
تقطیع نگردد و قماش حریر کلماتی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک تنگ کف
باید آورد که حیلوله آن تراوش رنگ شاداب ابدان شاهدان مضامین
رنگین را از شفق آمائی دامان گلچین نگاه تماشائی باز ندارد و اگر از خوف قوت
تمزیق برق تجلی شدت ظهور که خرمن حوصلهٔ دیدار بخاک سیاه ظلمت رسانیده
و چراغ شعاع بصر بجرم دعوی نور در آفتاب نشانیده اوست بفانوس نقاب
بر چهرهٔ این شمع با آب و تاب توسط ابر رقیق محاذی آن آفتاب ترحما بر حال نظارگی
ضرورت و حاجت افتد از استعمال استعارهٔ لطیف و کنایهٔ واضحة الدلالة باک
نیست صائب گفته ؎ حسن چون بی پرده گردد عشق از و دیوانه نیست

برچراغ روز جان افشانی پروانه نیست + اما بشرطی که در تلاش لازم از ملزوم و بالعکس تامل سریع السیر را بلزوم لوازم بیابان مرگی صحرای سعی و طلب مقصود نایاب نشود و تواتر اضافات و تسلسل تعقیدات زنجیر پای روانیست هرچند پا درین قید نباشد خوشنما است و لغات نامانوس و قلیل الاستعمال سنگ راه خوش بیانیست چند انکه از طریق تواتر افادت جرید آنجا

عرضداشت جواهر علیخان بنواب اصف الدوله در ارسال انبه

سبزان نورسیده انبه ها از وقتیکه از مهد شاخ برآمده اند بدعای حصول حلاوت و دولت حضور سرهای نیاز بر زمین عجز و خاکساری گذاشته بودند تا حال در حجله پال آتش شوق رخسار پوش داشته حالا که از تاب انتظار دلهای هر یک گداخته و طول مهاجرت رنگ وردی اینها زرد ساخته زیاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض ناتوانی محمل آرای بهنگی شده بر دوش کهاران رهگرای حضور شده اند توقع که هرگاه مهر انگشت ملازمان گره از کار فروبستهٔ انبها بکشاید از خوشی شیرهٔ انبها از پوست برآید

دل گداخته و رنگ زرد مهر بلب + هر زحال دل خستگان نشان انبه ÷

در تلازم مصطلحات منطق

قبلهٔ حقیقت و مجاز سلامت رسم ادب که خاصهٔ این حقیقت سمات و لازم ذات بل از ذاتیات است بنوعیکه مساوی آن در تصور نیاید و زیاده بران مباین تصدیق نماید بعموم خلوص و خلوص خصوص مودی میگرداند و پنجه تسلیم ادب را کلیات خمسه منطق سعادت میداند و الا نامه بعاطفت عام معنون و برافت خاص مدون که تعریفان حد قیاس نیست مشیع رتبا تحصیل و رودیافت باذعان حکم در اکتساب معقول هیچ جنس و فصل را معقول نمی شمارد و اصغر و اکبر میداند که چه مساعی بقیاس سجامی آرد حمل بر تغافل نفرمایند که وضع بند نیست بحضور در نیاب دلیل ناحصولی نتیجه منتج و تالی

کتاب بودن امقدم بر همه امور میدانم کلیه اینست که نسبت اربعه چار باغ
دلکشا چشم تحقیق بتماشای آن باید کشود و خلط ربطی محمول با موضوع آیند
صورت دوئی در مفهوم یکی در وجود نما از راه اکتنا این امر غافل نمیتوان بود تا
استثنا در صناعت و نمی نماید اقتران مطالب حاصل نمی آید شخصیکه معنی تشخیص
نفهمیده نزد ارباب خرد تشخص و تعین او کمتر است و انسان که مدرک کلی و
نشده حیوان از و بهتر است پیوسته بعنایت مبادی عالیه فایز بمقاصد
زیاده خارج از ادب بود بر همین قدر که درین قرطاس داخل است اکتفا

به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته

بهار گلشن تمنا مرزا صاحب کرمفرما سلامت حدیث تمر تاب درد مهجوری چه
شعله بیز است که تحریر احراق ناشیرش زبان خامه را سیاه ساخته و تعمه بقا
ایام دوری چه قیامت شور انگیز که تقریرش سطور نامه را برنگ نبض محموم
اضطراب عظیم انداخته آه از پنجه آزمائی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی المثل آ
و آهن باشد در امتحان نگاهش موم است و فریاد از گرانباری شداید معا
که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود تحمل عشر عشیر آن مع
از هنگامیکه عنان سمند باز بسمت لکهنو منعطف گردیده بلده فیض آباد را
افراط بی رونقی طرفه حالت بهم رسیده یعنی هر کو چه اش چاک گریبانی است
چشم حیرانی ؎ ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن + نه آن گلست و نه آن لاله و نه آن نسرین
هر چند قوای باطنی دائم الاوقات بتصور لقای دلکشا محو گلچینی گلزار تماشا
لیکن چشم ظاهر از فقدان نیل مقصود برنگ عندلیب بیرون چمن در هر مژه
بال افشان بیتابی حسرت بی انتها ؎ فرض کردم که بتاو دلم خرسند
لیکن این دیده دیدار طلب را چه علاج + تا که خبر ناخن بندی شریف نمی

ناخن خار خار فکر یکسر از ناخن نی و لفگار دست بردار نیست و ما دامی که نوای
استحکام سررشتهٔ روزگار سامی سامعه نوازی نمیکند رشتهٔ جان برنگ رشتهٔ
تازه تابیده و پیچتاب گرفتار به ترقیم این مژده اوراق خاطر پریشان را
به شیرازهٔ جمعیت و تسکین رسانند و فقیر را در حال مشتغل بیاد گرامی دانند زیاده زیاده است

به نواب منیر الدین خان گویا موی دکنی از طرف شاه مدن نوشته

بعد تمهید تحمید قیومی که در شوقش کلی مشکک از بوقلمونی افراد متفاوته
دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث
بسبحه گردانی دوام کوشیده مشهود رای حقائق کشای نوابصاحب معلی
مناصب باد صحیفهٔ نگارین و نمیقهٔ حقیقت تضمین حبوب عنبرین نقاط مشکین
در ازالهٔ ضعف القلب مجوری داد فرح افزائی و نشاط پیرائی داد و معراج رفعت
مضامین منیعش همای فهم و تعقل را مترنم ساز ترانهٔ سبحان الذی اسری
بعبده افتاد از انسداد دخلی که تعلق خاطر بآن مدخلی نداشت در توضیح و
تشریح وصف رزاقیت جواد وافر العطا و فیاض واسع الآلا که لآلی آبدار
استعارات غریب و جواهر زواهر تشبیهات عجیب در سلک تحریر کشیده اند
خالی از افادهٔ بدیهیات نیست چراکه آبای علوی افلاک را در سعی تردد
شبا روزی عرق آلود کواکب برآمدن و امهات سفلی را در طی منازل
مراتب استحالات دائم السفر بودن محض پرورش و تربیت نتائج و مولید مقصود
ست و الا حامل الکمالات و جب من جمیع الجهات از این ها چه سود و سعت قطع انعامش قبل از اتمام
تکوین جنین قوت مولده را در اندام مرضعات سرگرم تولید لبن میگرداند و هنوز منقار غنچه وا نشده دانهٔ شبنم
بهم سانیده موجگان شیرین دهنان را بشکرستان لب لعل راه نموده و آهوی چشم دلبران را

باگیاه مژگان توام خلق فرموده مانند تو ابت که دندان برآورده که گروه
شیر مال مهتاب بران نگذاشته و هلال آسا که دهان کشاده که بلقمه بدرنه
انباشته ابلهانی که هرنگ لب آسیا در فکر آب و دانه افتاده اند بگردش مدام گرفتار
و مقیدان رشته تدبیر که سبحه وار در پی دانه میگردند هزاران هزار عقده
در کار اند انصاف باید کرد غذائیکه غاذیه اش بصید خون جگر تصفیه فضول
نموده قائم مقام متحللات و نائب مناب متنقصات سازد و زیاده بر
چند ساعت قرار نگیرد الفتش بی رم آهو گرفتن ست بدیهه
برزقی که دارد هزاران فضول کسی دل نه بندد مگر بوالفضول صافی طینتان
آینه ملت گر سنه چشم نعمت دیدار اند خلیل خوان مواهب جلیل لفجوای
کلوا من طیبات ما رزقناکم نمک چش مائده ملاحت نعمای لذائذ ذوقیه را
از کام و دهان اهل مذاق منقطع نگرداند که سرمایه حیات سرمدی و بقای ابدی
همان ست و گرنه مستلذات مستعار و مستهلکات تبدل شعار پرداختن غیر
از ندامت چه فائده قرص نان را سپر تیر مرگ شناختن و خشکه برنج را جوشن
تیغ فنا ساختن از ترکتاز لشکر موت بقلعه گنبد بلا و پناه بردن و شوربا
را چون آبحیات مدار زندگی خضر شمردن تا کی و چند روز
ما زنده بجائیم بجائیم + تا ظن نبری زنده بنائیم بنائیم + ماوف البطران
سبل الف و اعتیاد بی اعتداد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة وقوع امور را اسناد باسباب قریبه ناقصه و شرائط متوسطه غیر موجبه
نموده از مشاهده جمال علت مستقله محروم می مانند چه خوش گفته اند
آنانکه خاک راه ترا توتیا کنند + بی پرده گر بدیده در آئی چها کنند اگر آید کار فرمای
تعمق و تامل تو نگر دیدار انتفاع نقاب و همیه اسباب فانیه از عارض مطلوب و قهی و سبب حقیقی

صیقلی آئینهٔ مراد است خوشا حال سرمستان مصطبهٔ رضا و تسلیم که گردش
فلکی را گردش جام طرب تصور مینمایند و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل
ذائقه گزک می پندارند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون پاک گوهران چون آب گوهر
از باد حوادث بجنبش نمی آیند و شگفته طبعان در حین خار خار لب خنده انبساط
میکشایند شمع لاله را وزیدن صرصر خاموش نمیسازد و لاله شمع را
فصل خزان از پا نمی اندازد حکیم علی الاطلاق بحافظ الصحت افضال از عروض
رعشهٔ بی استقامتی و لقوهٔ کج فهمی محفوظ دارادا

رقعه در صفت گلهای بیله که بدوستی فرستاده

گلدستهٔ بندر یاحسین وجود که غنچه های یاسمین ثوابت را بر برگ نیلوفری چرخ اخضر
پهلوی هم چیده شاخسار امانی و آمال آن نونهال چمن دولت و اقبال را
گل افشان مرادات بلند دارا دام روز سیمین بران گلهای بیله از غرفهٔ اغصان
گلبن سر بیرون کشیده بزبان حال میگفتند که در بیاض اوراق و اوراق بیاض
خود اشعار سیراب روایح فراهم ساخته ایم صاحبدماغی کجاست که از ان
بوی برگیرد و گهرهای آبدار را در خانهٔ زمردین نشانیده ایم گهرشناسی کو که از فیض نگاه
قبولش گوهر استعداد ما آب و رنگی پذیرد بر نقلهای خویش از سبزی برگ پسته تراشیده
چسپانیده ام خوش مذاقی میخواهم که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهدهٔ ما بکام
دوهان فهمید افشاند و برنگ پیران کلاه سبز بر سر سفید گذاشته ایم جوانی سعادت
توامان میباید که از انفاس مشکین باخراج یک ختن عطریه استاند بخود اندیشیدم که
چون مبدأ فیاض هیچ مستحقی را از انچه لائق حال اوست محروم نگذاشته
اینها را بگلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند اگر بر تبهٔ قبول
موصول شوند بندهٔ گل گل خواهد شگفت ؎ نه بهر تحفه اندر خدمتت

۱ قوله مصطبه بضم میم و بسطه بسین مهمله مفتوح الاول و کاف بیان نشیند و معنی دکانیکه بر آن نشیند و معنی دکانیکه در میخانه مشهور شده است ۱۲ ۲ قوله لا خوف آه ای نیست خوف بر آنها و نه آنها غمگین شوند ۱۲ ۳ قوله بحافظ الصحت افضال باء موحده بمعنی برکت باشد و اضافت حافظ الصحت بسوی افضال بیانیه ۱۲ ۴ قوله از غصان بالفتح جمع غصن ۱۲ ۵ قوله بعضی شاخ ۱۲ ۶ قوله از اعلیا بالضم جمع نقل آنچه بخورند از بان ۱۲ ۷ قوله بر بالا القرگ سند ۱۲ ۸ قوله سبز از فیاض کنایت از حضرت باری تعالی ۱۲ ۹ قوله گل گل کنایت از بسیار ۱۲

گلدستہ آوردم بخوبی لاف میزد گل بہ پشت بستہ آوردم

بہ حکیم میر نواب متضمن اظہار درد پا

غریب نواز سراپا کرامت و اعجاز سلامت در پای پائی گرفتہ و ہنگامہ برپا ساختہ اگر از دستیاری سامی خدایش از پا در انداز دچشم من و پای ملازمان سامی دیروز از حرکت نزاد وجع شقیقہ سر کشید و نیز باز درد پا شد دانستم کہ سراپا درد شدم سرت گردم گلاب موقوف کردم اگر بقدر شش ماشہ یا ہفت ماشہ شیرہ مغز تخم کدو مناسب باشد اضافہ فرمایند والا مصرع صلاح ما ہمہ آنست کان صلاح شماست ۔ مرکبات بازاری مثل کمر بند ناقص مصحح سکوت خریدار نیست ہر چہ امر زیادہ دولت باد

رقعہ سید فرد رضائی

سبحان اللہ فرد بر عنائی فرد رضائی پشت ماہی کہ پشت ماہی را از عجز بر زمین رسانیدہ و ماہی را از شرم و انفعال با تن داغدار دول بر خار خار زندہ در زیر زمین گردانیدہ حوضش را از فیض کبودی رنگ نیل میں آب دریای نیل در کنار ست و از گلہایش بہار نیلوفر سفید بر سطح پدیدار سواد تحریر معرف وشن کہ ہر دائرہ سواد تحریر محیط بیاضش کہ سرمہ دنبالہ دار حاد و نگاہان نگر دیش گردیدہ و حلقہ زلف دل آرایان از غم رشکش پریشانی و سر بگریبانی دیدہ و دندان مسی بیب محبوبان را حریف آب دندان پنداشتہ لب بخندہ دندان نما کشادہ و حکم بیاض نامہ مداح جاری کہ ہر مرکز بیاض محاط بسوادش کہ پنداری شبنمی ست بر برگ سوسن غلطیدہ یا حبات آب حیاتی ست از ظلمات بیرون دویدہ سبحہ مروارید بتار ابریشم بنفسجی انتظام یافتہ را جگر پر از سوراخ کردہ بہ رنگ سلک اشک تر و بر از چشم اعتبار افگندہ بخاک مذلت و گرد یتیمی جادادہ شطرنج مخمل سیاہ خوانم کہ مہرہای عاج در بساط

گسترده یا سقف آئینه خانه گویم که در آغوش شبکه ابریشمی او هزاران ریزه آئینه جلبی
سر فرو برده بال تذروش باز سیاه ابر احسان شکار و زره دو اثره مشکینش در تیر باران
نسائم زمستانی جهت محافظت بدن آهنی حصار از بسکه حوضش از سفیدی
و سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش وا می نماید حاشیه اش از
چار طرف تنگ در آغوش میگیرد و ازین بیم که شیفتگی دیدارش از خود نرباید
بسر سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت رشحات حوض بالا مال آبداری
سبزی حاشیه سبزه خودروئی ندمانیده که تاثیر سم قتال حسد زمرد را خضرت
بر تمام بدن ظاهر نسازد و سبزه نودمیده نوخطانرا از انفعال دعوی سبز
شدن بمقابلش به تیغ موتراشی نیندازد چار خانه زبرجدین حاشیه از بسکه گلهای
یاسمن در دام خویش انداخته وجه تسمیه گلدام را امر فرد بر ضمیر حاشیه دانان مبرهن
ساخته چرا کیفیت می خمار مسرت نه بخشد که حاشیه اش مینائی ست چشمان
مست تماشا نسازد که سبزی کناره اش چون درخت بنگ سر سبز معرکه
هوش ربائی از بین توصیف گلهایش نال خامه چون رشته حمائل گل معطر و صفحه
نامه برنگ دامان گلچین لبریز ریاحین تر بهمانا تار و پودش از برگ گل بوده که از
دوائر سیاه صد بلبل چشم بران کشوده خار خسک سوزن خیاط از دولت تقریبش
در گل افشانی و رشته بخیه اش برنگ تار طنبور از بس شوق در نواخانی تا که دشاله
طوسی و سفید لیل و نهار بر دوش روزگار ست و رضائی بوته دار ثوابت زینت
فرق چرخ دوار خلعت خانه انعام منعمی که باین جنس عنایات عیب عریانی فقیران را
پوشیده ست برنگ غنچه گل از زمین تا سقف مملو قشه و نفیس مشجون ملابس لطیف باد

رقعه در تلازم کشتکار

بعد از قلبه رانی آهن قلم در زمین سخن بی کشتکار مضامین اخلاص تخم افشانی

حروف در قطعهٔ صفحهٔ نامه برای اثبات معانی اختصاص بعرض خرمن مشعر اند جستگان
مزرعهٔ سیراب حضور و سرسبزی پذیرفتگان سحاب عنایات موفور میرساند که در باب
تردد دیهات و تکثیر زراعات که ارقام پذیرفته بود از طرف تردد تردد بخاطر
تفقد آثر راه نیابد که تجویز تقصیر در خدمت ولی نعمتان کار بد تخمان ست اگر مضمون
الدنیا مزرعة الآخرة را مد نظر نداشته بعرق افشانی سعی تخم ریزی سعادت در
سرزمین محبت نتوان نمود فردا از کشتهٔ حسن عمل چه باید درود مزرعه آرای امکان
که در غبار سیاهی شب تخم کواکب افشانده و با بیاری مطر تکوین در سعر عزا آرزو
مهر گیاه خطوط شعاعی بر دمانیده دانهٔ خال بتانرا از سبزهٔ خط نشو نما ارزانی داشته و
بیمن سقایت بحر احسانش از تخم داغ جگر عشاق کاه آه جگر کاه سر بر افراشته
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سبحه هزار دانه در بغل پنهان دارد و
روزی خواران بهم رساند و از فرط قلبه کشی قطعات اراضی همرنگ کاغذ مسطر
کشیده بر آمده تا راقم جود و افضال بفحوای و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها قلم برات ارزاق خلائق بران بگرداند هر بقعه از زخیز تخم بصورت آینه جوهر دار
رسیده امید که ترقی رو نماید و هر سرزمینی از دانهای کاشته صفرها
بهم رسانیده حاصل که حاصل از یکی هزار فزاید گاوان روی زمین چون
گاو آسمان به گاو زمین در گردش و رفتار اند بلکه با وصف اقامت بر
سطح فوقانی مانند گاو زمین به برداشتن اراضی در کار تخمی بجز تخم مرغ نخواهد بود
که در زیر زمین نداشته باشد دانه بغیر از دانهٔ زنجیر بتصور نمی آید که نه کاشته باشد
جنس شالی نه بدان مقدار بمعرض کاشت در آمده که خراج جنس شالی
به کشمیر به پشم محصول آن رسیدن را ممتنع التصور نتوانند انگاشت گندم
بچندان افشانده اند که نوع آدم فوائد بهشت را یک جو قیمت انتفاع آن

نتواند پنداشت جنس منطقی هم اگر از هم جنسی تام بجنس درین فصل مرزوع
شود چه بعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی سحاب
که حبه نیلی در گلو و ریش سفید بارانش بر رو باشد میباید که انفاس باد موافق کلمه
قم باذن الله در دمیده این همه خاک نشینان بزیر زمین آرمیده را روح نباتی
بخشیده بهزار زبان سبزه حمد گزار شکر احسان ایزد نماید و با نگشتان خطوط
مطر نقاب حجاب زمین را از روی این پردگیان جفا بکشاید

رقعه بحکیم فطانت ایاب میر نواب در رسید سرمه

حکیم صاحب چشم و چراغ دوده دانش و بینش سلامت از بتان چشم نگاه آشنا دارم ما
سرمه داری در نظر زنان خاکیا داریم ما سرمه عنایت شریف که تاب غیرتش غبار خط
خوبان را در خاک نشانیده و از رشک مکحله اش حقه یاقوت لاله داغ جگر تاب بهم رسیده
در عین انتظاری که شعاع نظر ایام پیری بر رنگ چراغ صبحگاهی بینور نمود و طائر
نگاه از فیض ناتوانی و شکسته پائی گرفتار حلقه دام عینک بود منتهای که از کس
چشم داشت نبود بر چشم گذاشت و زبان مژه را بچشم روشنی باصره انباشت در تخلیق
طلای نور نگاه بمرتبه داد کیمیا سازی نداده که در دورش اکسیر اعظم لباس خاکساری
نگویند و در تقویت طبقات چشم بدرجه موثر نیفتاده که مردم دیده بتسخیرش
از پرده شبکیه دامی نه آفریند کجا ان روزگار با مید برابرش هر چند سرمه سیاهی
شب وصل را با مروارید انجم در صلابت تمرین چرخ انداخته مهره قمر را از سرعت حرکت سحق
معطل نگذارد و از هفت پرده افلاک بیخته بر آرد اهل نظر را از و چشم پوشیها ست و
نور نگاه از صحبتش گریزپا اگر عذر خموشی که خاصه اوست بفرید ناقص کمالان
سخن نمیرسید از رشک کلک و دوات میل سرمه دان چه انفعالها
سر شار کنی کشید بر طبق ارشاد قدری که مستعمل ساخت مردم چشم

هزاران گهر قیمتی لمعه در وجه بهایش از کیسه بیرون انداخت الهی تا که بیاض شبنم از دیده نرگس بسرمه سفید صبح زائل گردد حاسدان فهرست نسخه دیده در مانند تکحل سیه باد

رقعه در رسید بیاض به باقر علی خان می نویسد

ای گلشن از بهار جمال تو سینه ها برگ گل از طراوت نامت سفینه ها شیرازه پیرای مجموعه کائنات که بیاض صبح را به سر لوح زرین آفتاب وجدول نگارین خطوط شعاعی آراسته وصفحه وجود را بر باعی عناصر مثلث موالید سه گانه پیراسته اوراق لیالی وایام نسخه عمر ابد مدت را بتار زندگانی خضر شیرازه جمعیت دوام بخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم ونثر مرزا طاهر وحید که اوراقش برنگ اوراق گل شبنم زده در افشانی وکیفیت سیه بهار نوس سرخوشی فروش باده ریحانی بود بوصول مسرت شمول داد بهجت فزائی داد واکردن آن در فردوس بروی مطالعه کشاد ترنج جلدش صفرا شکن تلخی غمها وجدولش مثل خط ساغر هوش ربا سواد خطش همرنگ ابر بهار واز جدول طلائی درخشیدن برقش پدیدار هر صفحه اش چمنی ست دلکشا که یکطرف از سرخی سمات شنجرف لاله زاریست بنجزان ویکجانب از سطور عنبرین انبوهی درختان نافرمان وهر ورقش انجمنی ست جان تماشا که از ساغر رسانی دوایر هر مدش مینی ست دراز خوابیده واز نشه حب افیون نقاط قاف مانند تریاکیان سر بگریبان خمار کشیده عزلهای پرسوز وگداز را که افسون جنون گل بی بهار دمانیده اند از تاثیر حدیث فراق چاک گریبان بین المصرعین نموداره واز سواد تهنیت نامهای کتخدائی از کثرت معانی روشن چراغان شب طوی آشکارا بتوصیف سرو ها بر لب جوی نقش مسطر مصرعهای سنجیده صریر طوطی خامه هم صفیر قمریان گردیده عرائس ابکار افکار از پس پرده پرده زنبور سطور با جوانان ادراک ساده نظر بازی وشاهدان معانی ومضامین

از خط و خال خط و نقطه در جلوه طراز بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکم بیاض او
گردن از مو باریک در عهدش رتبه بیاض صبح نوروز بر رتبه بیاض دیده نزدیک
سفینه است که نا آشنای بحر سخن را در دست بذروه اش رسیدن محال و هر دو قسمش مثل
بلوبان بنجد بسیم مراد در شتغال در ادای شکر این عنایت مانند صفحه جدول دار
حلقه بگوشیم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض روشن سواد دارد

عرضی غلام رسول کلانوت که از منشی نعیم سانید بجواهر علیخان گذرانید

بنده نواز در پرده نیست که زمانه ناساز مانند ساز شکسته بنیاد ساخته و ناخن زنی
قرض خواهان رگ جان را چون تار بشور انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبور بحر مهر بادست
خواهش درازی نمایم و زمانی چون دهل از شکم خالی بفریاد می آیم در نیمقام از فلک
ناتوان بین ایمن بودن مارا و امید ایم اگر نوازش فرمایند خارج از آهنگ قانون کرم
نخواهد بود الهی جشن شهانه روز باد

عرضداشت مبارکباد عید بجواهر علی خان از طرف خود میفرستد

چند عید سعید که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از
سبزه فرش مخمل گسترده و مستقای سحاب برای وضوی نماز گزاران اشجار گلشن
آب بر دوش برده و سرو بقیام استاده و بنفشه سر بسجده نهاده خطیب بلبل بر منبر اشجار
در خطبه خوانی و ساجد بیاسمن می تکرار سوره قل در ترزبانی شاخ از بار بار خمیده
بر کوع مشغول گردیده بتحریک باد نونهالان باهمدگر در احیای رسم معانقه و هم آغوشی نوخیزان
[illegible] پیچیده اوراق رزان باظهار قانون مصافحه مصروف سبز پوشان
گلبن بگلاب پاش غنچه بگلاب شبنم بر روی همدگر می افشانند و سرخ پیراهنان لاله

به تقریب تواضع در پیاله یاقوت دانهای قهوه برشته داغ بهم سانیده نرگس چون
ذنوازان چشم بر نی دوخته و گل سوسن مکی دائره سا بر آتش آفتاب گردانیدن آموخته گل موسیا
پیمانه پر از شیر ساخته شبنم فالوده تر در غوری سبز سبزه زار انداخته سعدی شیرازی می فرماید
سه پیراهن سبز بر درختان چون جامه عید نیکبختان + در ادای تسلیم مبارکباد
برنگ هلال عید قامت نیاز در خمیدن است و بتقدیم لوازم تهنیت نی خاچون نی مزمار در نغمه کشیدن

رقعه در طلب دائره و طنبور

همدمان نوا را در شورانگیزی نغمات شوق فی خامه سر گردن طنبور است و به ترانه زیری
دائره هر چون دائره در شورا ما بعد زبان اظهار مضراب ساز این مدعا است و نوک قلم ناخن
تار این صوت و صدا که طنبور و دائره که بوفق استدعای سامی برای یک روز بخدمت فرستاده بود
هرگاه آدم طلب آن رفت فرمودند که هر دو همراه اسباب سرکار نواب صاحب به نوابگنج روانه شد چون
این صدای خارج آهنگ بگوش خورد مانند طنبور انگشت تعجب بر لب نهادیم و برنگ دائره چشم
حیرت بر کشادیم یعنی بر شیای مستعار طنبور آسا دست دراز نمودن و بر چیز عاریت
دائره وار احاطه فرمودن از قانون انصاف بعید است از آنجا که در خیمه تقریبات
اکثر مشغله موسیقی بمیان میباشد و وحشیان نغمه بدون حلقه دام دائره و کمند تار طنبور
به شکار نمی آیند و دائره و طنبور چون صفر و الف لذت نشاط اراده چندی افزایند از
سبب رفتن این هر دو ساز صحبت خطب ناساز است و تارهای طنبور بیچاره طنبور
مذکور از غم مفارقت هم نوای خود برنگ تار مسطر بی آواز امید که رسیدن طنبور
مذکور را از دائره یا بر کاب سفر ساخته روانه فرمایند که زود برسند زنهار تا نیز روانه نباید داشت که
در انتظار آن مانند دائره چشم براه و برنگ طنبور گوش بر آواز یم زیاده بر این سفر و ساز تا کی سپنجانند
رقعه دیگر تازه گل نوبهار جوانی و خوش نوا عندلیب نوآئین چمن سخنانی
برگزیده ایزد متعال صاحب کمال لاله مدن گوپال سلمه الله ذوالافضال

لطافت سرشت رقمیه که نفاست قماش قرطاسش دعوی نزاکت بر اوراق نسترن
حرام نموده نقطهای طلای زرافشانش سیاهی مداد رقم را مانند شب برات بچراغان
شکرف سانید هرگاه نقاب لفافه از چهرهٔ دلفروز برافگنده هر نقطه اش چون
خال لاله عذاران مورد خرمن غم روزگار در انداخت و بناخن هر سر جیم بکشاد
عقدهای دشوار کشای دستگی پرداخت **مثنوی** نگارین نامه یار عنانگاری
زرافشان هیکل زردرکناری + زمهرش سرمه گون چشم فسون ساز + زسطرش
کاکل مشکین برانداز + هزاران وصف معشوقی عیانش + زرنگینی معانی رنگ پانش
وضوح معنی از خطش چه نیکوست + سمی مالیده لبهایش سخنگوست + نه نامه بل
طلسم سحر در جوش + که باشد روز و شب در وی هم آغوش + شکنها چون شکست توبه دروی
درستی دل مخمور امی + عجب کز قوت جادو ادائی + شکن باداده حکم مومیائی + مرقوم قلم
بدیع رقم شده بود که باستماع احوال عجز اشتمال اشتیاقی بهم رسیده سبحان الله
طاوس را از نقش و نگاری که هست خلق + تحسین کنند او خجل از زشت پای خویش
ازانجا که عمرهاست که از قحط قدر شناسان کتاب پوست پوشی گزیده و کمند
وحدت جدول بر میان بسته ابیات از فاصله بین المصرعین چاک گریبان نمودار
و متاع عبارت از خاک نشینی خط غبار گرد کساد بر روی کار معذلک این کم بضاعت سواد
استعداد مانند پرکار تمام عمر بر گرد سر یک نقطه گردیده بکنه آن نرسیده خطش برنگ
خط بال تدرو از معنی عاری و شعرش بسان بیت ابرو سرنگون وضع شرمساری
با اینهمه کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان در یافت بی اختیار بآیینه پرواز حیرانی
شتافت که شهباز اوج دولت و اعتبار را بشکار پشه بی پر و بال معنی بال کشائی تعجب
افزاست و رعنا سوار سمند عزت و اقتدار را صید لاغر بفتراک بستن از کجا لیکن هرگاه چشم تعمق
کشادم دیدم که افسون محبت چه ازین عجیب ها که نکرده و نمیکند خورشید جهانتاب را بآن علو مراتب

ل قوله نسترن بسین مهمله گلاست سپید بغایت خوشبو ۱۲ ب

ل قوله زرافشان بکسر اول و فتح ثانی بمعنی زیاد و نیکو و بزرگ ۱۲

ل لاله عذاران بکسر عین مهمله و فتح معجمه از آنکه رخسارشان مانند لاله سیاه شده ۱۲

ل قوله رعنا نگاری شاید

ل کنایت از عمر باشد والله اعلم ۱۲

ل قوله شکن بالا و یعنی در زلف صنعت عجیب است که از قوت جادوگری شکنهای خود را موجب موم کرده بخشیده که در درستی دلها سے شکست بکار آید

ل قوله پوست ۱۲

ل قوله مخمور ۱۲

ل قوله صید لاغر بفتراک بستن از کجا ۱۲

از خط الشعاع دام باف تسخیر ذره بمقدار او ساخته و کهربا گران بهار ابا نغرت و
مرتبت در شوق هم آغوشی گاه ناتوان او انداخته ملاظهوری فرد عشق آنخامان خرابی
هست + که ترا آورد بخانهٔ ما + بهر کیف در دل نیاز منزل از اشتیاق شریف نیز
شوقی بکمال جا گرفته و عنان صبر و قرار از دست رفته گاهی در صدد نیست که
مردمک دیدهٔ تماشائی را در لباس نقطه بکاغذ نامه پیچیده وان سازد و زمانی در خیال
اینکه بجای هر مدنگاهی بتحریر اندازد آن سعی محال هست و این وهم و خیال چه ستم
طرفتیاست که شکار افگنان وادی الفت بفحوای یؤمنون بالغیب خود به نظر
نمی آیند و صید دل و جان را بکمند نگاه در زیر نقاب می ربایند ظهوری فرماید
این طرفه که روی عالم آرای + ننموده رو نما گرفته + الله بس باقی هوس

عرضی بحضور پر نور نواب آصف الدوله بهادر

سبحان الله از سفید بهای چشم انتظار امروز صبح سعادت در دمیدن ست و چراندکه
بتائید بخت سعید آینه داری خورشید جمالی مشتر قستان مرادش ساخته که آفتاب
جهانتاب بشوق تماشائیش چشمی ست بتحریر یا زمانده و پنجهٔ مژگان پنجهٔ از ید بیضا میرباید و
میزبیدش که فروغ انوار حضوری بجلالیش پرداخته که سطوع مشعل درگاهش حکم تجلی طور
بهم رسانده در گلشن جواهر باری سحابش لعل و یاقوت لاله ایست بیداغ داد
نشو و نما داده و در صحن گلستان عطایش اشرفی کهربا چون تودهٔ اوراق زر
و خزانی ست از نظر گدایان در افتاده آفتاب از خط شعاعی عصای زرین بدست
آورده تا بزمرهٔ چوبدارانش در آید و آسمان پر هلال بر سر زده گرم رفتار است
که خود را منسلک بسلک پیکانش وانماید از عموم انبساط زمان عشرت توامانش
سبزان درختان کوهی هر سر انگشتان شاخ را بفندق غنچه حنائی ساخته کوکب ندانی که
جرم شفاف فلک از نمکدانهای خوان احسان عکس پذیر گردیده قوس قزح گمان سبزی

از انوار حضوری بیای مجهول ۱۲
قوله اوراق زر زرد خوانی نیست
آدم را از بیقدری اشرفی و کهربا ۱۲
قوله پیکانش ای قاصدانش و
ایلچیانش پیام بند گانش ۱۲
قوله فندق بکسر کم و ضم نیز و مجهول است
پسته کنوز ادبر نگ لعل و در بر بان بعضی
اول نوشته کنایت از لب معشوق
و سر انگشت حنائی آن نیز
والله اعلم ۱۲

که پرتوے از چنگیز پر از حمائل گلسرخ مخمل دولتش با آینهٔ افق رسیده بخاری از بخور مجمر بزم آفتابش هوا بر گرفت که حوران بهشت برین مانند زلف بر خسارهٔ خودش بنشانند و سایهٔ از نخل قدش نیفتاده که سعادتمندان ملاء اعلی همقدر شب قدرش ندانند آنکه سرپنجهٔ قدرتش دست رستم و افراسیاب بر تافته همانا که از فیض قدومش مسند وزارت بادشاهی یافته رخش جنیبتش را از ماه عید اگر نعل سیمین پیشکش آرند بجاست و فیل سواریش را اگر از موج نور زنجیر طلائی سازند روا مستعار از شبار باد که در قصیدهٔ مدح والایش بذکر نام نامی و اسم سامی گوش ها را عنقریب چون طبلهٔ عطار مشکبو میسازم و زبان را برنگ گل خراج صد ختن نکهت بگریبان می اندازم

قصیده

هر زمان از می نسیم بهار + رقص مستانه میکند اشجار + لاله نبود که بادهٔ گلرنگ ؛ میزند جوش از خم کهسار + شد چمن مست و رو بصحرا کرد + از گل آورد ساغر سرشار + بهر تزئین طرهٔ سنبل + پنجهٔ گل چه شانه برد بکار + شاخ گلزار غنچه چون مستان + خود بخود وا شود بسر دستار + طوطیان از جوش سبزه و گل + پر بود سبز و لاله گون منقار + شد شگوفه ز شاخ سبز برون تو هم از شیشه پنبه را بردار + دار و از بس عموم نشو و نما + از تقاضای فصل عشرت بار + چه عجب گر چو تخم لاله بود + گرد دل شگفتگی در بار + زد گریبان کس گریبانی + مینماید چو کودکی گلزار + شده لبریز از صفا امروز + صحن گلشن چو سینهٔ دلدار + با بت شرمگین خود گفتم + کای ترا از وفا و مهر انکار + در چنین فصل امتیاز افزا + که کند اختلاط یار بیار + چه خطا دیده بکو که بر من + غیر بیگانگی نداری کار + ابر بهمن نشاند گرد و فرو + حیف کز خاطرت نرفت غبار + گرهی از دلت کشاده نشد + غنچه شد وا بباغ گرچه هزار + گفت خاموش کز حیا مدرا باشد آیا کسی پس دیوار + گفتم از خوف شکوه ام دارد + مهر از بوسه بر لبم بگذار + چون شنیدن این سخن ز جابر خاست + چین در ابرو و دست بر رو دار + گفت ور نه خواهمت کشتن

ترا ز خاکی چنین مکن بسیار + گفتمش قتل بنده آسان نیست + داور عادلی بود بدیار
آصف الدوله سلیمان جاه + که ز عدلش ستم گرفته فرار + آن سرافراز عرصهٔ نصرت
وان شهنشاه ملک حلم و وقار + شیر را رنگ زرد از بیمش + رشک جودش بحر پر دُرّ
نخل باغ سخایش از تصغیر + مینویسد بسدره برخوردار + میدهد بهر سدهٔ افلاس
چه فلوس و چه شربت دینار + هست اندر طویلهٔ جاهش + روز و شب ابلق سبک رفتار
نفع گلقند بوسه اش بخشد + چشم خوبان اگر بود بیمار + هر سحر آفتاب بر دراو
طشت زر آورد به بهر نثار + فیض بخشی که چون رگ نیسان + قلم جود دست گوهربار
زاده طبعم دو مطلع دیگر + اینک از شوق میکنم تکرار + ای جمال تو از گل رخسار
بجهان داده رونق گلزار + ریخت از مشعل در تو شرار + شده بر چرخ ثابت و سیار
جای روب از پر هما باشد + رفت روب در تو ادر کار + سر بلندی نیست مشکل
جز سر نیزهٔ تو یا سر دار + سیر تو محیط شش جهت است + نیست بر بان ترسی در کار
هر که ای قبلهٔ دید درگاهت + دیگرش با حریم کعبه چه کار + بهر نذر تو فیل گردون را
بست قوس قزح بجبهه نگار + زلف خوبان بود دوال رکاب + گر شوی بر سمند نار سوار
نور خورشید از فروغ رخت + آنچنان گشته است لاغر و زار + که فتد بر زمین اگرچه نهد
دست خود را ز ضعف بر دیوار + شیر روبه شود پلنگ شغال + گذری گر بدست
بهر شکار + بسکه احسان تست عام گهی + بر عدد هم نگرد مشکل کار + جان شان تار و زر آب آسان
همچو پل گشته تیغ تو خمدار + قبله گاه بزم عالی تو + میکنم حال خویش را اظهار
که بتحصیل طب و معقولات + سعی معقول کرده ام بسیار + لیک الحال سر دهر
دهر + که برودت از آن پذیرد تار + همچو اعضای فالج آزرده + کرد ما را معطل و بیکار
آمدم بر در تو بهر شفا + ای تو درمان خسته و بیمار + نفع تریاق گرم جوشی را
از من ناتوان دریغ مدار + مدعا ختم میکنم اکنون + کز ادب نیست گفتن بسیار

نامه را گر بسنت بر خوانند + اشک ریز آمدست ابر بهار نغمهٔ محفل تو این باشد ساقیا گل بیار و باده بیار

رقعهٔ براجه نکیت رای می نویسد

مهاراجه صاحب جی رشید شهرت نیسان همت مدظله العالی لاله سیراب بتسلیم و نیاز را آرایش دستار افتخار ساخته بعرض میرساند که باوصف یاد فرمایهای والا از مطلع تجلی دیدار چراغ مرا نتوانست افروخت مانند شمع در گداز انفعال است ازینکه برنگ غبار دنبال سمند اقبال مدوید چون گرد راه پائمال چه توانکرد سرعت کوچ عنان دولت بسوی لکهنو گردانند خاکسار بسان آتش کاروان بادل پرسوز بصحرای ناکامی وا ماند یار رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام + سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی بهر حال بمقتضای شوق چون تیر بان پرواز کشاده است و مثل چلهٔ کمان پا بر رکاب نهاده انتظار جواب این عرضی درمیان است مصرع

از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن + دولت سکندر و عمر خضر روزی باد

رقعه بنام الماس علی خان در ارسال جلمچی و آفتابه

خانصاحب مشفق مهربان سلامت در شرح تمنا اگر چوب قلم را چون شاخ بید هزاران زبان از بدن برآید اصلا به سخن نمیگراید و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از ته ورق زاید مهر خاموشی از لب نمیکشاید لهذا بمطالب پرداختن اصلح نمود باید که باستدعای دوام دولت چون تاک همه تن دست دعا یم و انفاس مودت اساس هر ساعت بذکر شیم خلاق نخلچه ساو نافه کشا مشهود ضمیر کرم تصویر باد که یک جوڑی جلمچی و آفتابه سیاه قلم که بالتخصیص برای آن مشفق تیار کنانیده بودم از سطح ضیقلی خود ها آینهٔ امید بجلا رسانیده بودند که بیمن قبول شریف روی شاهد مراد دران توانند دید و از هر بوته چشم توقع سیاه ساخته که بفیض شوئی گرامی آبی بجوی شان خواهد رسید بانتظار اینکه هرگاه قدوم بهار لزوم بلدهٔ لکهنو را رشک گلزار فرماید رو بر دنجد همت رسانیده آید نگاه داشته بودم چون بالفعل دست داد این مقصد ارجمند در معرض توقف و تراخی نظر

قوله نیسان بالفتح نام ماهی از ماههای رومی که بهرش گرم باشد ۱۲

قوله پائمال بمعنی لغتمال است که در فقرهٔ سابقه واقع شده ۱۲

قوله بسوی لکهنو گردانند خاکسار این سرعت کوچ باشد ۱۲

قوله آتش کاروان کنایت از آن است که کاروان در صحرا بجا فرود گاه خود افروزند و چون کاروان شوند آتش هم بجا فرو نشیند ۱۲

قوله بسیار بیرنگ و بیدغا علی افتادگی باشد یعنی اگر این افتادگی بسیار باشد بهر حال بمقتضای شوق چون تیر بان پرواز کشاده است ۱۲

قوله فرد شعر ساختن ای طبع بسیار بیرنگ و بیدغا است ۱۲

قوله نیسان بفتح نون و سکون یا نام ماهی است از ماههای رومی ۱۲

قوله دولت خواه شد و جلب حصول دولت خواهی باز آمدن کنایت باشد ۱۲

می آید مصحوب لالهٔ تیغ رای جی که عازم بندگی شده اند ارسال داشته یقین ست که
از آبریزی آفتابه حقیقت چشم اشکبار مهوری و از نقوش سیاه حلیچی کیفیت سینه داغدار
دوری دریافت خواهند نمود و داد موزونیت قطع و شکل آن خواهند داد تا آفتابه
گردون اعتبار بلند نماید و حلیچی دهان بخنده طرب بکشاید یا ده مسرت باد

رقعه در جواب خط دوستی

یارب از صفاکدهٔ سینهٔ اخلاص خزینه تا در گوش صدای خیر مقدم در خروش همانا سلطان
جم جاه کشور خوبی بری فروش خیل ناز پسندش ساخته و سایهٔ اعلام خوشخرام گردنکشی و
سرافرازی بران انداخته چند انجمت بلند خرابه که قدم بهار لزوم گفته رویان عالم محبت
رشک گلستانش نماید و فرخا طالع ارجمند ویرانه که کام فرحت الزام تازه جبینان جهان
مودت بنقش لاله و گلشن بیاراید ملا ظهوری گوید ؎ عشق آورد پی بخانهٔ ما + سر ما
وقف آستانهٔ ما + سوگند بفروزندهٔ شمع مهر و ماه که نور السموات والارض اوست که از وقتیکه
مطالعهٔ اشتیاق نالهٔ ایشان چراغ محبت آن نور چشم و چراغ دودهٔ آشنائی در حریم
حرم جان برافروخته ست این بیتاب تماشای خیال را چون فانوس خیال بر گرد خود
طواف کردن آموخته ست غنیمت گوید ؎ تو در دل باشی و من خود بگرد خویشتن گردم
خیالت حق بجانب کرد عذر خود پسندی را + نمیدانم که بتحریک قلم جادو رقم چه مضراب جنون
بر تار رگ جان زده اند که هنوز غوغای ترانهٔ شوق از پا نمی نشیند و حیرانم که بتسطیر وسوسهٔ الفت چه تعویذ
افسون بمن بازی دل دیوانه بسته اند که برنگ گرد باد از رقص اضطراب یکدم روی آسائش نمی بیند
دلیل اثبات این مدعا همین کافیست که دیروز جواب التفات نامه بقید رقم در آمده بود امروز
بی آنکه از انطرف یک تنگ پای قاصد خوش خبر برخیزد باز این فقرات حسب حال تسوید نمود
؎ حدیث شوق بی پایان و دل مشتاق اظهارش + بود اول پیام ما بقاصد تا سر کویش +
رقعهٔ داغ غلامی را لاله دستار مفاخرت پنداشته و در سر زمین تسلیم گذاریها بنقشهٔ قامت خم

کاسته بخدمت دسته بندان گلهای رنگ بوی سرور گلشن حضور معروض
میدارد که درین طول زمان محرومی هرچند برنگ کاسه طنبور بی مطرب نه از زمزمه
مدح و ثنا انبار سینه داشت لیکن زخمه بر تار ناله نمیزد که مبادا خارج آهنگی قانون مقام
شناسی گوشمال بار نیارد اگرچه مانند غنچه سربسته چندین زبان سپاس ترجمان
در دهن حیا بود اما مجوز تحریک یکی هم نمی شد تا بندی رایحه گستاخ بیانی مشام
نازک ادب نخارد چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار سپر انداخت
و بسان حباب از شدت تلاطم چار موجه غم ایام بضبط نفس ساعتی بیش نتوانست پرداخت
از گردش فلک وارد و لاب و آوازی برکشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ حسرت
روی روزگار مانند شکست شیشه دل لب عجز نوا از حضرت فغانی داد یعنی این عندلیب
نصیب بگرفتاری دام محبت آب و دانه بدوری همصفیران و جدائی باغ و بستان در ساحت
در گوشه غربت آشیان تعلقی آرسته بود از طبایع بحر حوادث رشته علاقه اش در گسخت
و بزمین یاس فرو ریخت وقت آنست که بخدمت کمند جسمان باز بطواف گلزار حضورش
رسانند و این دل سوخته از آتش غم برافروخته زمدتی مانند چراغ کلفت آسیده چشمی با اجل
میزد فسون سرد مهر انقلاب دم سرد بر دمیده و از نهادش بر انگیخت و با آتش زبانها
بخاموشی آمیخت چاره آنداشت که تدارک التفات زنده اش ساخته باز بتمع محفلش گردانند

رقعه در رسید گلاب

گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب و دماغ بست اعجاز کشاد بمیامن تحریر صفیش
نی خامه را چون پنجه تقطیر گلاب ختن جهت انفاس مشکینش در کام و دهان نباست و از فیض
اندراج تعریفش قرطاس برنگ اوراق نسترن مصر مصر نکهت پیرهن یوسفی در بازار گلابی
که بر روی بخت غنوده افشانده بیدار توان ساخت انیست و زلال زندگی خضر نوال که بطالع
سکندر هم نتوان یافت همین در جیب صفایش آب گهر غبار آلود گردیده و جانفزائی

قوز زمان محرومی ای صاحب
دهان شام ۵۲ قوز خمه بر تار
ناله نمیزد ای بر زبان نمی آورد ۵۳
قوز سپر انداخت ای صاحب پیشه
یعنی مهر خاموشی که سپر تیرهای آلام
حوادث زمانه بود چون سپر انداخت
عاجز شد و نتوانست مقاومت
مضمون است معطوف بر جمله فرمایش

روح او را دم عیسوی بندۂ میمی بدستیاری فکر گل از باغ مدحش چیدن از گل
تصویر گلاب گرفتن ست بے نیروے قوت تقریر شمۂ از وصف شمائم او گفتن تسخیر بوے گل دم گستردن

دیباچۂ کتاب بحسب فرمایش وزیر الممالک آصف الدولہ

غزلخوانی و بدیہہ رسانی عندلیبان گل زمین رنگین بیانی بجنون ایجادی
بہار تماشای صنائع و بدائع سخن آفرینی ست کہ بتوصیف یکتائیش سر بر لب جو
استادہ و در مدرسۂ گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچہ سفینۂ اشعار دادہ بر
بیاض روز از خطوط الشعاع مسطر زدہ صبح مطلع آفتاب نگاشتہ و در
اشعار فرق مہر و یان از فرق چہ فرق بین السطور گذاشتہ مصرعۂ بلند قامت
سہی قدان بعروض سیفی تیغ بر کمر بستہ از وخوش تقطیع و نظم انیق وجود از
صنعتش بجواہر خمسہ در ترصیع عالم تشبیہ ادنی تشبیہی ست از فکر رسای ابد عش
و مولو و ہستی مستعار ممکنات مستعاریست بمنزل دیوان اختر اعش
از تضمین اشعار مدحش بیت بیت الہی ست سیاہ پوش از فصل بین المصرعین
در بروی زائران معنی کشادہ و از ہیجان شوقش رباعی کلاہ چار ترک بر سر نہادہ
سفینہ بیانی کہ در عشق او چون فقیران از جلد ترنج پوست تختی و کشکولی با جو دارد
و دیوانی نہ بینی کہ بتذکرۂ درس جنونش شیرازہ را بخیہ جگر پارہ پارہ اوراق نشمارد
با وای بندگیش الف بیکیا قیام نمودہ و دال گوی رکوع بجوگان قامت
خم ربودہ قاف را بحکم التفکر ساعۃ خیر من عبادۃ الثقلین سر مراقبہ وقف
گریبان و نون را بفحوای سیماہم فی وجوہہم من اثر السجود داغ بندگی از نقطہ
بر جبہہ نمایان زلال آب را طبع روان بخشیدہ و انوری از ثنا خوانیش سر بفلک کشیدہ مثنوی

ہمان کز زور قدرت جسم و جان ساخت	بجسم لفظ جان معنی انداخت

سخن از شوق او سر در هوائے	نفس در زیر پایش بادپائے
دوات از درد چشم او پر آبست	سطور از سوز او دود کبابست
قلم در راه او چون سجده سر کرد	زناں خود رگ گردن بدر کرد
بیاض کز ثنایش بے نشان ست	بیاض دیده قربانیان ست

وهزاران سفینهٔ درود بر آن سرنوح رسالهٔ رسالت که رباعی ارکان اربعه دین متینش چار باغیست بهشت سرور و دیوان نبوتش را چون شاه مردان شاه بیتی ست فوق صد مطلع نور اما بعد نمک چیش مائده کلام سخنوران عنبر علی خان که مشاطگی طبعش مدام پنجهٔ حواس خمسه را شانه گره کشای جعد اشعار دقیق داشته بر عارض دل آرای شاهدان مضامین جال آرایشی از نقطهٔ انتخاب واگذاشته در صحرای طلب معنی دلچسپ اندیشه اش عنان گسسته دو دیده بل در جست وجوی نکات بی آهو پای خامه اش مانند سم آهو شق گردیده هر جا بیتی چون ابرو مشتمل بر ادا بندی حسن بنظر در آمده همچشم مژگان چشم تماشا پرست به تحسین آن صد زبان بر آمده و هرگاه فردی مشعر بیقراری عشق بگوش رسیده از تاثیر آن مانند فاصلهٔ ابیات گریبان بیطاقتی بر دریده بازبانی چون شمع پر از سوز و گداز و بیانی چون گفتگوی نگاه بتان طناز مشهود ضمیر سخن سنجان شیر نمقال و موزون کلامان صاحب وجد و حال میگرداند که باتمثال فرمان واجب الاذعان خداوند فضل و احسان مظهر اخلاق ایزد منان بهار حدیقهٔ دولت و کامرانی خورشید افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا دربان مریخ حشم گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که زور پنجهٔ عدلش دست تطاول و تعدی اعنف بر تافته و از یمن قدومش مسند وزارت بادشاهی یافته

ودر جنب فروغ رای منیرش مهر و ماه افسرده شراری و فتراک عزمش
را شیر فلک ادنی شکاری در فن شعر او ستاد زمانه است و در صناعت نظم
سر آمد و یگانه سائی نیست که شعرای نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان
و شیراز برای اکتساب کمال و اخذ صله های مال و منال کاروان کاروان بحضور
فصل بهار سرور بیایند و از مومیائی تربیتش شکست هنر درست نمایند
بتالیف این نسخه دلکش پرداختم و آبیاری جویبار تعلیمات آن بحر مواج
که در بحر سخن سفینه ها انداخته این ریاض شاداب را خرم و خندان ساختم
الحق طرفه باغیست که از معانی رنگین لاله زارها و از سطور مشکینش سیه بهارها
دارد انهار بین السطورش را از ابیات بلند صف سرو دو رسته بر کنار و
هر نقطه اش چون غنچه سوسن بدلفریبی در کار ابر سیاه سوادش را از
جدول طلائی برق درخشان و نخل هر سطرش را از افشان کاغذ
شگوفه فشان امید از نظارگیان قدردان آنکه چون به گلگشت درین
نو آئین چمن در آمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تاک دستها بدوام سرسبزی
ریاض عمر و دولت جناب عالی بر کشایند و منه التوفیق و هو بالهدایة حقیق

رقعه متضمن جواب مکتوب دوستی که گله عدم ارقام رقائم نوشته بود

عطوفت نامه که مهرش چون چشم مهرویان دل از دست می برد و سطورش
مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه می گسترد تشنه لبان انتظار را زلال
الطاف بکام ریخت و چاشنی شکر شکر اشفاق را بکلاب شمائم اخلاق
بیامیخت از نارسیدن رقائم نیاز که ارقام قلم شفقت رقم شده بود
از این معنی عمداً و قصداً بچندین وجوه تهادن آه یافته یکی اینکه چون دل
ناتوان خود را در بر داشت در وجدانی نهایت بی صبر و تنگ حوصله میداند بدوام تصور

ع قوله افسرده بسین مهمله بمعنی پژمرده ۱۲ ع قوله حضور فصل بهار سرور ۱۲ ع قوله دو رسته کنایت از دو رویه السطور ۱۲ ع قوله منه التوفیق ای از خداست توفیق

ع قوله آن برهمنانی سزاوار است ۱۲ ع قوله ازین معنی اشارت است بسوی نارسیدن رقائم ۱۲ ع تهادن بالفتح والضم داو بمعنی کسی در بر داشتن ۱۲ ع قوله در بر داشت ای در بر داشتن ۱۲

تقای دلکشای مشغول داشته بقربت حضور تسکین میداد می ترسد که از نامه
و پیغام بر مفارقت پی برده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و بساط ولوله
و آشوب وانچیند که گفته اند دیوانه را هوئی بس است دوم اینکه مقصود
از نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاق است و سر انجام این هم بنامه
و خامه ما لا یطاق زیرا که آتش در کاغذ پیچیدن محال است و بپای چوبین
دویدن اشکال است ؎ ما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن ٭ در میان راز
مشتاقان قلم نامحرم است ٭ سوم آنکه انشا پردازی و عبارت آرائی دل جمع
و فراغ خاطر میخواهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کو
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله رسل و رسائل را اولاً از جانب مسافر
مستحسن و تبرک میشمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند الحمد لله
که آن قاعده دان رسوم عالم وفاق بر بیقراران زاویه تنهائی ترحم
فرموده بمفرح یاد فرمائیها مداوای خفقان دل طپیدن ها نمودند حالا عذر
باقی نمانده انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیاز نامجات ترکش و از چشم قلم
بر کاغذ دوخته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه خواهد نمود

رقعه دیگر بیت

ممنون هواداری چشم تر خویشم	کز گلبن صلح تو گل جنگ بر آورد

بعد تمهید تحمید فیومی که گلی مشک در شوقش از افراد متفاوته مانند فقیران
دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث بسبحه
گردانی دوام کوشیده مشهود رای عقده معانی دقیق کشای آن بر آرنده
یوسف مصر افروز تحقیق از قعر چاه تامل و گریبان تعمق الذی هو بالارشاد
حقیق و قد زل فی استقصار معارج علومه الغیر المتناهیه اقدام برهان التطبیق اللهم اجعله

علی حالی الشفیق فانک مبدء التوفیق باد که در زمان مهاجرت ایشان مانند
زمان مسلوب القراریم و در احیان غیبوبت و انتفای شهود عینی چون فاعل
بالعنایت از تصور ناچار قدیم بر حق دوستی قدیم را از آسیب حوادث مصئون دارد
وسیلهٔ ربط ازلی را لایزال برنگ شوخ استقبالی غیر مقطوع و لا تقضی برارد
طرفه حالتی ست که خار خار شوق اظهار تمنا در دل افگار گرم نشتر کاری و خوف
سوء ادب زنجیر پای خامهٔ مدعا نگاری آه از آهی که تلخی دود کش مشام از
روائح ادهار تقدس انبیا شتگان راموی دماغ تواند خراشید ؎ بدرد مردن
لب تا کشودنم به از انست که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + بالجمله اگر قهر سکوت
سپرداری نمیکرد در معرکهٔ تقریب به تیغ زبان سر این بی سر انداخته بودی ؎
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود + ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
کلیه انیست که بر قضیهٔ بموجبه که باهم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود
و اینکه بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت آنرا حمل بر وضع عناد
نباید نمود چون از بدو فطرت جهت استحصال مزاج عناصر را با همدگر صف
آرائی کسر انکسار معمولست اگر ممتزجات هم با خود با طریق جدال و قتال
پویند منشاء آن رجوع به تبعیت اصول ؎ دهد ثمر زرگ و ریشه درخت
خبر + نهفته های پدر از پسر شود پیدا + لیکن چون عاقبت الامر
تصفیه کاری وحدت اعتدالی در میان آمده بسائط متضاده مذکوره
را بسیاط تخالف و تخاصم از میان بر میدارد و طرح یکرنگی که مراد از نشئهٔ
و کیفیت ست می اندازد و اگر انصاف توانکرد دوستان را بالفرض
اگر گاهی اختلاف مائی رو دهد آن را علت ماده حصول اتحاد دانند
و زبان بشکایت آن زهر آلود نگردانند تا لوح سینه بی کینه را

بصور مفصله اخلاص انتقاش نمودیم شما هم در رعایت سابقه قصور نخواهید کرد
چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور کثرت کافیست کما علیه شیخ الاشراق پس
زیاده تفصیل چه ضرورست الهی تا که ثابتات را با ثبات نسبت سرمدی ثابت
مبانی عمر و زندگانی آن نوگل ریاض جوانی از تغیرات زمانی در امان باد

رقعه دیگر

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای مراتب اتحاد را از یور گوش و گردن
شاهد بیان ساخته مکشوفرای بیضا ضیای گردانیده می آید گلدسته ریاحین
مودت و ولا یعنی سامی مفاوضه مسرت انتما مصحوب شگون علیخان رنگ افروز
چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر مفتوح ساخت و نسیم نوید خیریت
ذات خجسته صفات شگفتگی پیرای طبیعت شد لاله زار یکجهتی و وفاق شادابی یافت
با قتضای مونست و وداد بدریافت اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد
ترقب آینده بسبیل تواتر و ترادف بارقام گرامی نامجات بهجت سمات تسکین
فرمای منتظران باید بود بلکه اگر احیانا در رسیدن مکاتیب اینطرف وقوع تاخیری
اتفاق افتد آنصاحب در ترسیل رسل و رسائل بوجهی من الوجوه اهمال جایز نخواهند فرمود
که مارا توقعات پاس شرائط یگانگت از آن مشفق بیشتر است هر قوم خامه
اشتفاق شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت راه نخواهد یافت اینمعنی
موجب تقویت و جمعیت گردید استواری عهود و مواثیق سرداران انگریز بهادر
علی الخصوص آن مشفق شهره آفاق ست و کنقش الحجر امکان تغیر و تزلزل ندارد
چرا لغزش دران خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن داشتن و ایفای مواعید منتظر داشتن
از جلائل خصائل انسانی ست قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا

رقعه به نواب امیر الدوله بهادر

۱ قوله بصور مفصله یعنی
بر اگر صور بالفتح و تخلیع صورت
یا صور بمعنی تفصیل عقل حاصل
شوند و علم دوم تفصیلی که بعد
آن فرض چیزی باشد دوم تفصیلی که بعد
ایجاد شی حاصل آید ۱۲ ۲ قوله شیخ الاشراق
کنایه از شهاب الدین مقتول که از حکماء
اشراقین بوده ۱۲ ۳ قوله تواتر و ترادف
بمعنی پی در پی ۱۲ ۴ اهمال بالکسر
بیخبری و غفلت ۱۲ ۵ قوله
مواثیق بالفتح بمعنی پیمانها ۱۲
۶ قوله کنقش الحجر ای مانند نقش
سنگ ۱۲ ۷ قوله استواری بمعنی جنبش
تزلزل بودن ۱۲ ۸ قوله تعالی الله تعالی اوفوا
بالعهد فان العهد کان مسئولا ۱۲

امروز صریر کلک ضراعت تحریر ہم صفیر عندلیبان اولی الاجنحۂ گلزار نعیم ست
وچرا نباشد کہ روی التماس بگردون جنابی ست کہ نہال مستحر فرش ایوان رفعت
جاہش از بالیدگیہای شاخ در شاخ دست بگردن سدرہ وطوبی حمائل میسازد
ومخمل کاشانی کاشانۂ قدرش مانند سبزہ زار فصل بہار بی منت مزارع بہ نشو ونما
می پردازد جاروب کشان بارگاہ عرش اشتباہش بسرمایۂ غبار توتیا نثار
آستانۂ نور پاشش اگر دکان سرمہ فروشی بکشایند صفاہانیان غیر ازین
کہ کحل از چشم مردم افتادہ را بخاکساری وتیرہ روزگاری میل بمیل انگشت نمای
میل نمایند دیگر بکدام چشمداشت بچشم کسی درآیند سپہر برین را از ثوابت ونجوم
نقوش سجدات عبودیتش زیب جبین ست وخورشید جہانتاب را بشوق تسلیم
تعظیمش ہزاران دست خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب معلی القاب کہ
ہر یکی از دور باعی بہ یمن مدحش مربع نشین چار دانگ موزونی گردید بلکہ بدلکشائی
چہار باغ موصوف شد رباعی ای آنکہ کف تو بحر مواج سخاست + زان بحر بود فلک
حبابی وبجاست + بر درگہ نواب امیر الدولہ جمشید + جام کاسہ در دست گداست +
رباعی لمحررہ + ای آنکہ جہان جسم وتو در وی چون روح + باشد قلمت کلید ابواب
فتوح + ہر کس قدمت گرفت از طوفان رست + دارای تو زعظم زورقی کشتی نوح +

رقعۂ دیگر بہ نواب امیر الدولہ حیدر بیگ خان بہادر

ابر نیسان گہر فشانی وبحر عمان فیض رسانی سلامت مدتہاست کہ بآرزوی
حلقہ بگوشی آن سر حلقۂ نامداران مانند بر در ہر خانہ جا کردم وبرنگ کمان
گرد ہر قوی بازو حلقہ زدم لیکن تا حال کہ قامت از پیری حلقہ گردید نام
این دعاگو بگوش عالی نرسیدہ عنبر علی خان صاحب بوعدۂ اینکہ امروز

فرد اثر به ملازمت والامی بزیم سه سال متوقع و خوشدل داشتند چون از
کشاکش دست تقدیر آن رشته امید که حکم رگ جان داشت گسیخته شد
ناچار گام زن صحرای ناکامی گشته به بیت الاحزان خویش شتافت حیرانست
که در عهد دولت خداگانی که نسیم شمیم احسان غنچه تصویر را هم از تنگفتگی محروم
نداشته تا چند روز در قفس تنگدلی بگذرانند و درین شمول کام بخشی که شانه
پنجه عقده کشا گره هیچ فروبسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون زلف از پریشانی
درهم و برهم بماند مرزا بیدل علیه الرحمة میگوید ؎ تو کریم مطلق و من گدا چه کنی
جز اینکه نخوانیم + در دیگری بما بمن بگجا رودم چو برانیم + الهی تا سبحه سلیمانی لیل و
نهار باشمه آفتاب و تار زمان زینت انتظام دارد دعای ابقای دولت
و اعتلای لوای اقبال ملائک باد

از طرف اخوند احمد علی در جواب خط بهوانی بخش پسر نیل کرن پوتیه دار

عزیز القدر انگاشته ایشان به ملاحظه در آمد نوشته بودند که خط نقی بیگ خان
در باب طلب رسیده با نطرف بروم یا نروم صلاح چیست صورت
اینست که جمیع اعمال سفر در امور دنیوی از سود و زیان خالی نیست
مآل هر کاری احتمال مضرت و منفعت دارد و دست بر عسل یافتن
مستوجب امکان نوش و نیش است و شناور را خوف نهنگ و سلامت
ساحل هر دو در پیش اندیشه آنکه مبادا اینجانب شقی را از رفتن و نرفتن
معین سازد و آن منجر به نقصان گردد آن گاه هدف ملامت که شود
رخصت حرف زدن نمیدهد سابق که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند
از ما پرسیده بودند و نیلکیرن کیپوری پتهر گذر گفته بودند ما شریک مشوره نبودیم حالا در تمنی
از ما درخواست اجازت کردن بدعت محض است در ابتدای سال

دو شاله سرافرازی بشما داده بودیم از سبب واهمهٔ مشیران خود دوش از تهیه
بار تعلق دزدیدند و پهلوتهی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر نیست که از مردم
خانهٔ خود و رفیقان دلسوز صلاح در میان آرید و شقی که مقرون بهبود خود
دانید بران عمل نمائید مثل مشهور است مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

در جواب خط سفارش حسن رضا خان در مقدمه میر عبد العلی پیش نماز بجواهر علی خان مینویسد

نوا بصاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی نامهٔ عطوفت
سواد که سطورش نمونهٔ نماز جماعت و هر دائره اش بعینه محراب طاعت بود
غنودگان بستر غفلت را بصدای حیوا علی الصلوة چشم افاقت کشاد رقم
خامهٔ اشفاق تحریر شده بود که نادوستدار به توقیر مهبط انوار ازلی سید
عبد العلی نخواهد پرداخت دیگران تن بآن نخواهند داد و عزیزیکه عزت
از رب العزت یافته اعزازش به تعظیم همچو منی محتاج نیست بلکه تواضع و اکرام
او شرف ارباب تخت و تاج آری آینهٔ قمر را کسی به صیقل نزدوده و آفتاب
را احدی به مشعل نه نموده صافی دلانی که مانند قبله نما به طلب سجده گاه
بیقرار اند و همواره جبه بر سر و دست دارند درینجا همه خرد و بزرگ بسجان
شیفتهٔ اوضاع پسندیدهٔ میرند گوراند آبی که بآن وضو میفرمایند بجای
گلاب مردم بر چشم می افشانند و رومال پاکش را با دیدهٔ جهان زراه حجاب
میدانند مصرعه کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دوتا نیست + هنگامیکه
بامامت اقامت مینمایند چه جای مومنین صادقین که مخالفان را نیز هوس
اقتدا در دل می آید هر روز نماز بشبر الط موکده مودی میگردد گروه ناگروه همان
آنقدر جمع میشود که یکی بر دیگری بر حاشیهٔ قیام شک می برد حتی که ملا علی بادشاه صاحب

قوله دوش از
تنبار آمده بود که دوش از تنبار
دزدیدن پهلوتهی کردن مراد
کنایت از انتظار کردن نداره
نمودن از چیزی ۱۲ ۵۵ قوله
حیوا علی الصلوة ای سرعت کنید
و بیائید و پیش آئید بنماز ۱۲ ۵۶
قوله تا دوستدار یعنی تا دوستدار
من نیست دیگران اطاعت او نخواهند کرد
این مضمون حضرت حسن رضا خان است
و قوله عزیزیکه آه جواب آن ۱۲ ۵۷
قوله مومنین صادقین اشارت است
بسوی امامیه و مخالفان اشارت است
بسوی اهل سنت و جماعت ۱۲
۵۸ قوله مجمان ایم اشارت
بسوی امامیه ۱۲ ۵۹ قوله ملا علی
بادشاه صاحب نام بزرگی
از امامیه میباشد

تشریف آورده اکثرها شریک شده اند کسی غلط بخدمت سامی گزارش
نموده که بعضی جهلا الطعن لب کشاده اند استغفر الله این چه ذکر ست
هر که بحرف پوچ دهان بکشاید بدشنج قطعی قطع لسان او نموده آید و واثبات
نماز جماعت که فی الحقیقت برای هزیمت لشکر معاصی صف آراستن است
و از پهلو بهم ایستادن صلحا بتزئین محاسن اعمال شانه بنداشتن مولوی
دلدار علی صاحب که احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریف و بهتر خواهد بود
خوشا اوقات لیکن اینجانب بکتب معتمده حدیث بر وجوب این امر جلیل القدر
ادله وافیه و براهین شافیه بهم رسانیده است نقشی کنقش الحجر راسخ و ثابت دارد
آنچه که بتر قیم تاکید استدامت صلوة صفحه نامه را مشک اندود می فرمایند از مقتضیات
عنایت الطاف تصور کرده می آید از انجا که در حصول مقاصد و مرام دنیوی
آن صاحب را لجاه و مآب خود میدانم اگر در حصول اساس ضروریات اخروی
هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام این دور افتاده را
یاد دارند تصور لقای دلکشای باینجانب آنقدر مشتولی است که اگر کفر نباشد
میتوانگفت که در نماز هم ازان غفلت و ذهول نیست ؎ در نماز م خم
ابروی تو تا یاد آمد ٭ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ٭

عریضه از طرف خود بر حضرت صاحب

بهار حدیقه امارت و کامرانی راجه صاحب قبله سراپا کرم و فیض رسانی دام اقباله
شجر سعادت ثمر شاگستری والا رفعتی ندارد که بهوس آشیان بندگی ادنی اغصانش از پر و بال
طائر خیال جوهر پرواز نماید و بحری بکنار مدح پیرائی اعالی چندان پرزور و شور نیست
که بلاف شناوری آن غواص اندیشه بعمر نوح از طوفان عرق انفعال بر آید
لهذا به پناه اعتراف نارسائی خزیده بعرض مدعا نفسی چند از نکهت گل بعبارت

۱ قولہ جمع قطعی لسانے دلیلہا یعنے ۱۲ ۲ قولہ و از پہلو بہم ایستادن ای باہم برابر ایستادن صلحا بر سے زینت دادن ایش اعمال شانہ بنداشتن ۱۲ ۳ قولہ این امر جلیل القدر ای اداء نماز و تشدید لام جمع دلیل ۱۲ ۴ قولہ در بالفتح در گردن ۱۲ ۵ برا مین بالفتح جمع برہان ۱۲ ۶ قولہ حصیص بمعنے استوار ۷ قولہ سگ گو بالضم گردن ۱۲ ۸ قولہ یعنے غالب ۱۲ ۹ قولہ ضحیین بمعنے فراموشی ذہول بمعنے غفلت ۱۲ ۱۰ قولہ یاد آمد یعنے زیادہ از حد ۱۲ ۱۱ قولہ یعنے ہر جا کہ یاد آمد و یعنے یاد آمد خواندہ و بمعنی بیاد آمد ۱۲ ۱۲ قولہ رسید ۱۲

می ستانند که یک روز در محفل اقبال جناب عالی دران هنگام که فقیر دبیر نیز در
سلک مجرائیان گوهر افتخار بکف داشت شمع نگاهی از مطلع دیدار مشرق الانوار
برافروختن نصیب شده بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت این
ملخکام را چاشنی گیر شهد همکلامی فرمودند بالله که هنوز تصور آن علاوت در
کام و دهان تمنا باقیست و از همان جرعهٔ مرحمتی که بر خاک ریزند به نشأ سرور
نشاتین رسانیدند تا حال به پیمودن صهبای لذت ساقیست بعد وفات
عنبر علیخان مرحوم از سبب عدم مربی و هم از فقدان سرمایه که دو سه ماه تبلاش
روزگار کفایت میتوانست نمود مراجعت باین صوب اتفاق افتاد والا اگر دران
شهر میماندگاه گاه استفاضه خدمت دست میداد ای آنکه دولت بیاد حق خرست
ست سر رشتهٔ دولت ابد پیوندست + نامت بجهان همیشه روشن باشد
زین به که مه تمام پورنچندست + الحاصل در ایام قیام لکهنو از حسن صورت و معنی
ساعی لاله نوازی لال مصور بصد رنگ تصویر میکردند و نقش آشنایی بر صفحهٔ
خاطر عجز مآثر میکشیدند درینولا از خوبیهای جوهر شناسی ساعی لاله بکرماجیت صاحب
اخبار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شریک دعاگویان و ترقی طلبان
دولت چند روز گذشته که شخصی ظروف گلی مرادآباد نظر بر خاکسار بنده نموده فرستاده بود
جواب که بفکر تسوید کرده بودم برای ضیافت طبع حضار نقش ارسال داشته ام
مصرع گر پسند افتد زهی عز و شرف + الهی مدام سحاب نوازش گهربار باد

در رسید ظروف گلی مرادآبادی

مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت ظروف نزاکت لبریز مرادآبادی
که باقتضای ظرف بلند اتحاف تنگ ظرفان مصطبه احسان
فرموده بودند تماشای آن سیر جیبی خانهٔ مغفور را بر طاق نسیان نهاده

وبلا تصنع یاد از مجمع سبکروحان قالب تهی کرده که بشوق تنزیه ثقل سخن
تجسم از دوش انداخته اند واندرون جسم نزار را بهوای دوست پرساخت
داد کلال بی زوال که بندای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آئین
دکان کوزه گری داده آگاه است که برنگ چرخ سفال سازان برقص طرب
درآمدم وحریر پرده چشم را از فیض نقش ونگارش کارنامه مانی وبهزاد نمودم
سبحان الله اگر ظروف گلی اینست جام عقیق لاله را غیر از درد داغ چه نصیب
واگر ادائی خاکی باین صفا باشد آفتاب صبح را آفتابی شدن بسیار غریب
بهوس بوس دهان این آبخوره لب لعل خوبرویان تشنه کام وبتلاش این پیمانه
کاسه چشم دلبران رامی گردش در جام شفافی طشت سیمین ماه را بحیرت این شفافی
طشت از بام افتاده است ودر بندگی صراحی سر وآزاد را طوق قمریان قلاده
گوهر شاهوار میخواهد که باز آب گردد تا درین ظروف جاگیرد اما آب رفته
بجو باز آمدن عین دشوار است ونسر طائر بآتش شوق خود را کباب ساخت
که بروی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان بر روی کار است
هرچند که حکمای مبصر حیز ارض محاط خیرات به تحقیق رسانیده اند لیکن
نازم صنعت گر بالا دست را که خاک را بحیط آب گردانیده آبخوره به تمکینی
نشسته که جز بر قالی گلگون حنای کف دست بر بر دیان قدم ناز نگذارد
وصراحی به تکبر سری بر نیفراخته که غیر از طوق سیمین خم انامل دلجویان گردن
فرود آورد مگر خمیر گل این ظروف از غبار خط معشوق ساخته اند که بی اختیار
دل می رباید وشاید بجای آب گلاب دران آمیخته اند که نکهتی عجبی در آن می آید
ودر جنب لطافت آن موج حباب شکست بر شکست ونگاه نظارگیان
از دور ساغرش بی منت باده سرمست فلک را پاره سفالی از ین شراوان

دست بهم داده بود که هلال عیدش نام نهاده و زمین را نمونه بکف افتاده بود
که لقب جام جمشیدش داد الهی تا که بر بساط امیدان انسانی کاسه سر و ساغر
ناف چیده است ظروف امانی و آمال بنمای بوقلمون مقاصد و مرادات مالامال باد

عرضداشت جواهر علی خان در مبارکباد عید و ابلاغ نذر نواب صاحب

امروز که کلید هلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح
ساخته و آوازهٔ صلای عیش مدام باین مضراب زنار طول امل بعالم در
انداخته جای نماز از غایت سرور تمهید بساط انبساط بخود دانه بر زمین افتاده
سبحه را بر انگشت تمنای رقص طرب دست داده محراب بروی خدا پرستان آغوش
کشای الفت است و حوض بحار و اموج تردست رفتن غبار کلفت خطیبان طیور
بر منابر اشجار بسبحه خوانی سر مست و سبز پوشان شاخسار بسوگندستی شجره
نجابت مصحف گل بدست چنگ بر کوع پیوسته و موسیقار صف نماز بر بسته
دف از وضو تازه رو و نی ترانهٔ الهی در گفتگو خوشا بخت سعادتمندانی
که جبین نیاز بقبلهٔ آن آستان میسایند و زهی کوکب اقبال ناجیانی که از
نعمت دیدار آن کعبهٔ اختیار زلهٔ سعادت از پی افطار میر بایند رنگ حنا بپوسی
سرسبز و سرخرو چون حمائل گل بفیض معانقه بارنگ بو غلام هر چند از عتبهٔ حضور
بعید است لیکن بادای آداب مبارکباد و ترسیل نذر مرسوم رهین طالع و بخت سعید

بحضرت احمد زمان پیرزادهٔ رودولی از طرف اخوند احمد علیخان که چادر و حمائل گل بمزار شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود

بدین آهنگ کاروانیان سر منزل وصول و سرگروه کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

ت مهربان احمد زمان صاحب سلامت بعد اهدای گلدسته
م مسنون الاسلام مرفوع خاطر عاطر میگرداند که عمریست که نسیمی از
ب الطاف نوزیده و نوید خیرتهای ذات قدسی صفات بگوش
محامد نیوش نرسیده چشم انتظار بر در و سمع آرزو براه خبر میباشد اگر از
راه محب نوازی از مبنای خامهٔ عطوفت شحهٔ گلابی بر روی بخودان مهجوری
توان افشاند بلا تصنع احیای اموات خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حلهٔ اشتار
مغفرت پوشیدگان ملابس جسمانی را غیر از پردهٔ حجاب نمی پندارند و مشام
بروایح نفحات رالنسن بر گردگان التفاتی به نکهت فانی عالم امکانی ندارند لیکن
رسمیست معروف که مقیدان تعلق امدان بفحوای حدیث شریف اذا تحیرتم فی
الامور فاستعینوا من اصحاب القبور بنا بر دریوزه حوائج دنیوی و اخروی خود
بر مزار پاکان به تقریب دن چادر دامان سوال میکشایند گاهی پیشکش
حمائل گل دام صید همای فیض می آرایند بنده نیز یک چادر سفید و یکچادر گل مع
پنجروپیه طیاری توشه ها که توشهٔ آخرت کنایه است از بطرتو نیاز بهزاران عجز و نیاز
بدرگاه فردوس اشتباه شاه عبدالحق مغفور انار الله برهانه ارسال داشته
در وقت نیک باید گذرانید و بفاتحه خیر از روح پر فتوح آن مقرب صمدیت
استمداد کشود کارها باید نمود زیاده بندگیهاست

رقعه بآشنای خود می نویسد

داروی شفای مستمندان و مومیائی تاثیر خیال شکسته بندان سلامت خونابه
نوشان بادهٔ تلخ مهجوری جز مبنای شکباری در پیش خود نمی گذارند و یا شکستگان
بیت الحزن صوری غیر از چنگ سینه خراشی مطربی دیگر ندارند ایام تنهائی را هر روز صبح
محشر چاک گریبان درد میشمارند و شام جدائی را مدام کوکب تخم داغ جنون در خرمن

سر از زانوی غم برداشتن درد سریست نصیب عدا مگر بتقاضای نفس الامر
جناب الهی و مرهوا کردن خواهیست فراموش مگر به تکلیف حسرت نگاهی
براندیشه شکست خاطر آبله پشت پا زدن و برهنه پا بوادی پرخار طلب دویدن
بسیار آسان ست لیکن ناتوانی را که قدرت تغیر بالین باقی نگذاشته و سمند قلم
در میدان نامه نویسی تاختن میتواند شد الا رشک قاصد عنان گیر مصرع
آه من العشق و حالاته + دیروز از راه غمگساری و تقدیم مراسم بیمار داری
یاری میر گلزاری صاحب بصد مبالغه بسیر باغ برده بودند بوی گل بسینه فگار
کار خدنگ نمود و شور خنده غنچه ها مهیب تر از صدای طبل جنگ بود و سایه
برنگ دود گلخن گریه در چشم تو دود کیش انگیخت و جوش شگوفه چه نمک انها که بر
دل ریش نه ریخت ؎ نه هوای باغ سازد نه کنار گشت مارا + تو بهر
کجا که باشی بود آن بهشت مارا + آخر الامر شبنم آسا ترک لاله و سمن اختیار
افتاد و بآفتاب تابش جگر پرداختن کار همین که بخانه نیاز آستانه میرسد
چه می بیند که رمضانی خدمتگار رسیده و مژده عید دیدار آورده گوهر
اشک شادی بر پایش انداختم و صد طائر ناله را از قفس سینه آزاد
ساختم در سرزمین اشتیاق سبزه آرزو را نشو و نما بالیدن بست از بوستان
سرای شوق نرگس چشم انتظار در سر کشیدن کدام روز خواهد بود که ارمغان
خاک مقدم کحل الجواهر مردم دیده و عبیر گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد شد
مصرعه یار می آید و من فکر نثاری دارم + پرسیدم چه فرموده اند گفت صبر
و تحمل گفتم نیست گفت بعاریت از سنگ و آهن بستان پرسیدم چه در خواهد
گفت انتخاب غزلیات ظهوری موجود بود پیشکش کردم ؎ ظهوری نامه وادی
بقاصد + چه حسرتها در پیچیده باشی + همواره نسیم صحت شانه کش گیسوی سنبل

حدیقهٔ مهربانی و آب سرچشمهٔ خضر آبیار چمن حیات جانی و دادبانی

بجواب خط محبت خان نوشته شد

خورشید درخشان چار بالش امارت و اقبال محیط بیکران مروت و نوال
سلمکم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع بیاضش چون تبسم صبح عید
ربایندهٔ ظلمت شبستان غمهای نهانی و سوادش از فروغ چراغان معنی
روشن مانند لیلة القدر نمائندهٔ تجلیات ربانی بود این سوخته جان شدت
تموز حرارت فراق را از جویبار بین السطور بدانگونه آب زندگانی بر چشم
و رو افشاند که بخت خفته از خاک جست این خمار آلود در دسر مهجوری را از
صراحی سرافراز هر الف و پیاله هوش افزای هر دائره چنان رحیق سرجوش
مراد چشانیده که غبار اضطراب قلب طبقهٔ از پا نشست ~ خط نگاه بدست افتاده
عیش نکند خط پرست افتاده است نوشیده شراب معنی انساغر لفظ هر طرف بنفشه زار است
افتاده است سوگند بخلاق لوح و قلم که از شوق صد بار پیچیده خواندم و باز وا کردم
صد مرتبه در گلزار بر روی چشم تمنا کشادم و نگاه رنگ گشت مطالعه اش هر دم شکر این موهبت
عظمی که پای نازک قلم عطوفت رقم بر فرق و پیشانی نام این گمنام سوده اند بکدام
زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سراپا بخاک مذلت آغشته را در
صفاکدهٔ خاطر عاطر راه داده اند بکمال بی بضاعتیها چه سان معروضدارم ع
یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد ~ با قتضای خسته نوازی زیب
ارقام یافته بود که هرگاه خواسته باشد بحضور رسیده آینهٔ جبین ارادت بخاک
آستانهٔ دولت جلالت عزت و بندگی نثار و نیست که دیدهٔ آرزو از برهم زدن مژگان
در هر چشم زدن بهوای سیر نعیم گلشن دیدار مشتاق بال افشانی نتواند نمود لیکن از سوء الفت
پای بندگی علاقه مانند عندلیب بسته بال و قفس حسرت پیچیدن ضرور افتاده

لیکن ہنوز بامید مواصلت زندگانی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت جنابعالی
در حین معاودت سواد فیض آباد را بسرادق دولت فلک فرسا تزئین فرموده
به تقریب شادی که در پیش دارند حضرات بیگمات را تشریف فرمای لکهنو سازند
اگر طور این معنی در مشیت الهی مقدر است غالبکه این خاکسار نیز بطور غبار کاروان
افتان و خیزان همراه این قافله در آنجا خواهد رسید چند روز در آنجا بمقامات صورت
خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایهٔ دولتخانه عالی برای غلام مقرر
شود که تا بودن آنجا هر روز فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره بهای عشرت
و نشاط از تار ساز طرب رشته برپای بزم طرب آرمیدن و چند ملال از شور جنگ
و جغانه آواره گرد دشت رمیدن باد

به نواب محبت خان ولد حافظ رحمت خان مینویسد

به آهنگ تعظیم چون آه قامت راست کرده و بعزم سجده برنگ سرشک سر
بر زمین برده نوحه گر عرض این مدعا است هرگاه واقعهٔ جگر گداز عنبر علیخان
جنت مکان شور محشر برانگیخت و آن شور نمکی شد و بر جراحت سینه ریشان نخست
صبح جامه درید و شام سیاه پوشید این سخن خود غلطیده بلدهٔ لکهنو را دهان شیر دیده
بسوی او ده که دران ویرانه خانه دارد دو دیدآری جائیکه آتش بارد چگونه توان ایستاد
و به مکانی که فرش ریزهٔ الماس باشد بکدام حوصله پا باید نهاد چون نقطه بسهو القلم
چه دشنه های بیداد که بر سر نخورد م و مانند نام سر بسته چه گریبانها که در چاک نبردم
علاوه اینکه وسیلهٔ همزه داشتم که من بدرد سوختگی رسیده آسا برای دفع چشم بد
ببزم حضور میرساند و کیفیت که تماشای بر آتش طپیدن این بیتاب دیدنیست و
نالهای زار شعلهٔ بارش شنیدنی الحق ع طفل یتیم را که بگلزار میبرد پیوند مهار بختی تلاش
معاش بدست سار بان اضطرابست باید که تا کجا کشد و سابق الایام حسب الحکم

عالی محبت تخلص قدیم گذاشته و دبیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا سه غزل متواتر از عالم غیب رسیده بامید اصلاح بخدمت آن لطف فرمای لطف سخن مرقوم میسازد

عریضهٔ جواهر علی خان بنواب صف الدوله بهادر مبارکباد نوروز و فرستادن نذر مینویسد

گلهای نقش سجود را بفرق مباهات جا داده و زبان عبودیت بیان با بزمزمهٔ تهنیت کشاده بعرض سرسبزان گلشن حضور فروردی سرور میرساند جندا میمنت نوروز جهان افروز که غنچه کشای نسیم بهار اثر دلبستگی در جهان نگذاشته و شاخسار اشجار از جوش شگوفه هر طرف علم انبساط برافراشته الحمد لله امروز گلبانگ کوس شادیانه بارگاه خواقین پناه در نوازش روزگار است و نیسان دست کرم خداگانی بمراد عالمیان گهربار غلام باکتساب سعادت آداب تهنیت و مبارکباد بجامی آرد و دو اشرفی نیز ارسال داشته امید قبول دارد الهی همواره نیر اعظم دولت و اقبال بتحویل بیت الشرف کامرانی و لیل و نهار حیات ابد سمات با یکدیگر در تساوی عیش و شادمانی باد

خط اخوند احمد علی صاحب بخدمت جواهر علیخان هنگامیکه همراه رکاب بندگانعالی بطرف کوه بتول تشریف داشتند و فرزندان خود بمیآوردند

خانصاحب والاقدر قدردان فیضبخش فیضرسان سلامت دعای ترقی دولت دوام حشمت که متاع روی دست اخلاص است مرفوع رای خورشید ضیا میگرداند که عنایت نامه لبریز مهربانی یک گلدستهٔ شقایق شادمانی با جلوهٔ نمادهول گشته قسام نشاط بخشید و از اطلاع نزدیک رسیدن کوهسار بتول که بتجنیس اسم مقدس بتول سر افتخار بآسمان سوده جمعیت و تقویت روز و تولیقین بست که برنگ صدا برگشتن بانکوه عنقریب

صورت

صورت خواهد نسبت و عطف عنان ازان سمت کوه غم از دلهای مهجوران
خواهد پرداخت امید که در مستقبل هم به همین عنوان به عطای والانامه که نظر
بر شیرینی عبارت کاغذ قند گفتنش بجاست چاشنی گیر حلاوت زندگانی باید داشت
از اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زاده های استفساری رقم
پذیر خامه مرحمت نگار شده بود الحمد لله که برخوردار ذوالفقار علی بعد نوزده
روز از آغوش تب برآمده به مهد صحت آرام گزیده و برخوردار اسد علی را امروز
شانزدهم در بخار بود مسهل داده شده بود بغایت تحریر که یکپاس روز باقیست
همگین سه دست اجابت شده و مواد بسیار برآمده توقع ست که تا غروب
آفتاب یکدو مجلس دیگر هم اتفاق افتد البته درینولا نظر بر سابق غنودگی و
بیهوشی و هذیان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم وا میکند امید از
جناب شافی برحق آنست که به بزدی اقبال عالی اخلاط سوخته روسیاه شده
از شهر بند بدن سخت دبار بیرون کشد و غسل شفای جگر گوشگان بادشاهی
مقدم میمنت مستلزم توامان شود نفسی از سینه برنمی آید که بروائح اوصاف شمیم
رشک بوی گل نباشد و مژه نمیکشاید که راه انتظار را آب پاشی نکند رنگسازان در خدمت
طیار سقف مکان اندرون محل صد رنگ سعی دارند و چاه هم برحسب ارشاد
طیار بیشتر جلد یوسف آرزو ازان می برآید شیخ سعد الله برای هر مقدمه که استدعا می نماید سرانجام
کرده داده میشود عبد الغفور بطیار ظرف فرمائشی ظرف کوشش وسیع کرده زیاده چه بطراز

عرضداشت جواهر علیخان بجناب عالی متعالی نواب آصف الدوله در باب فرستادن فیلان

خامه مانند خرطوم فیل کفیل جبهه شکر بر زمین سودن ست و نیاز سرشت بانگ کجک مصروف
پیشت تسلیم خم نمودن که نشان واجب الاذعان در باب طلب افیال ورود اقبال

سمت بالفتح بیشتر جانب
قوله کاغذ قند نباید ساز
کاغذیست که بر قند پیچند
و آنهم بمثال قند شیرین شود
قوله سه دست یعنی سه مرتبه قبول کردن قرم
شده یعنی سه مرتبه اصطلاح اطبا
مفعول شده این اصطلاح اطبا
قوله فضله از راه جابت گویند
قوله مجلس یکراه اصطلاح
اطبا بمعنی دفعه نشستن
بلا دفع را زود
قوله بیهوشی
بعضی تنبیه بیهوده گفتن
قوله اخلاط با فتح جمع خلط بالکسر که
در اصطلاح اطبا مراد از خون و بلغم و
صفرا و سودا باشد که حدوث بیماری
اکثر بسبب تغیرات اینها از اعتدال
میشود
قوله شهر بند یعنی
احاطه کرده شهر بناساسانه
قوله تسلیم

انداخت و فرق سعادت را عماری کش اوج رفعت ساخت سوگند بصلابت
که پیشانی فیل سبک رفتار فلک را به نقوش قوس قزح رنگین گردانیده و نرنگ
مهر و ماه و جل زرد و زر ثوابت تزئین رسانیده که فیلان را از خنده طرب دندان
از دهان بیرون خرامیده و سرشک شادی از چشم بر رخسار دویده و زنجیر فیل
که بر طبق حکم جناب عالیه همراه آورده بود از قصور پست قدی بلندی قبول در
نیافتند از کثرت شوق بزنجیر هم بند نمانده مثال قطعهٔ ابری که بدریا رود
قطره زن براه ارادت گشتند و برهنه پا وادی طلب سر کردند عجب نیست
که به تجلیات نگاه پسند همقدر کوه طور بر آیند و از میمنت اقبال عین شب قدر
برات برکات دریابند و زنجیر فیل دیگر که عارضهٔ زهر باد و دوا الفیل پا فتار
شان شد در دو بهر گهاٹ بخانهٔ مالک فیل بند متوقف بودند آدم برای آوردن
آنها نیز فرستاده گفته داد که بسان فیل شطرنج از هر منزل دو منزل بشتر قطع نموده
بیایند بلکه فیل مرغ آسا پرواز نمایند عنقریب از دور سیاهی خواهند کرد بخت سفید
خواهند یافت ؎ قدر و قیمت از نگاه فیض تست + ورنه اینها توده خاکستر اند +

رقعهٔ بصاحب کلان کلکته هنگامیکه در لکهنو آمده قصد فرخ آباد کرده بودند در جواب نویسد از طرف بیگم صاحبه

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت طوطی خامه را شکر شکن حلاوت گفتار
مراسم اتحاد ساخته بر آینهٔ ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشراقات عالم تقدیر
است مشهود و مبرهن میگرداند والا نامهٔ صفا لبریز و سامی صحیفهٔ بهجت آمیز
که بیاضش کیفیت صبح بهار و نقوش طلا کارش جلوه تجلیات عالم اسرار
داشت در عین انتظار که با آرزوی مژدهٔ خیریت ذات خجسته صفات

چشم براه و گوش بر آواز بود و بوصول الطاف مفتاح ابواب جمعیت ساید
و افشان غبارش غبار افشان خاطر گردید اشجار سطورش بفواکه مراد پر بار
انهار بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات برخوردار
نور چشم یعنی نواب آصف الدوله بهادر طالعمره ارقام یافته بود بلا شائبه تکلف
و اعراق نور چشم موصوف نیز بجان آرزومند دیدار مطلع انوار بود زهی سعادت
ساعی و خهی شرف مکانی که دو برگزیده جناب کبریا بهمدیگر طرح موصلت و ملاطفت
اندازند و ریاض محبت و اتفاق را که مثمر انتظام مهام و منتج امن و امان کافه انام
ست بآبیاری مواسات سرسبز سازند ایمار نوشته بود که بوسطه عجلت بعضی امور
بجانب فرخ آباد عنان نهضت معطوف گشته و کرم فرمائیهای اینصوب موقوف
بر وقت داشتند یقین خاطر دریا مقاطر باشد که در اینجا نیز از آمد آمد مشفق کمال خوشی
دست داده بود و همین تمنا میگذشت که شاید صدای کوس دسمزار نوبت سواری
سامعه نواز دور افتادگان خواهد گردید لیکن فرخ آباد که مخیم خیام خواهد شد
در هر ملک و هر نواح که بساط عزت گسترند افضال لایزال و نصرت و اقبال شامل حال باد
از راه عطوفت و اشفاق که بعضی نفائس و تحائف مرسول شده بود اما رو ایالت مرتبت
گرامی قدر که نیل هاریر بهادر رسانیدند قوت ناطقه آتشه در دکان ندارد که بتوصیف
و تعریف اجناس گران بهالب اظهار را مانند تخته سوداگران تواند گشاد لهذا حریر
دعا بافته می آید صانعی که طلس سپهر و شب اندر روز لیل و نهار کار عمل بدقدرت
اوست از جامه خانه عنایت خاصه انواع خلاع شرف و عظمت بآن پرداز نده قبای
سرداری مهیا دارد قول معروف ست که دولت زیاد و دغا آباد

از جناب عالیه بهوپال بکمصاحبه در جواب خط صاحب کلان کلکته
که از فرنگ بعد معزولی مسٹر صاحب مقرر شده آمد مینویسید

نوا بصاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک مضامین محمدت و ثنا را
برشتهٔ تقریر صفوت و صفا منتظم ساخته جواهر مدعا را برین نمط بر طبق اظهار گذاشته
که عطوفت نامهٔ بهجت لبریز که نقوش طلائی آن بر بیاض قرطاس یادگار کیفیت
چراغان روی آب صید و سنبلستان قوم مشکینش بقوت فزائی دل و دماغ ناهنجاری
الطاف میکشاد در اسعد احیان و اوقات و در اشرف ازمنه و ساعات جلوه گر
عرصهٔ وصول گردیده بنوید مسرت جاوید رونق بخشی قدوم بهار لزوم در کلکته
ابواب آلاف فرحت و شادمانی بر روی امید بانفتاح رسید سپاس بیقیاس
خالق عرش و کرسی را که به میامن جلوس میمنت مانوس کرسی جرنیلی را پایهٔ
عرشی بخشیده و از فیض آن مرادات عالمی را کرسی نشین حصول گردانیده

رباعی بدیهه

محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی
تا پای گذاشتی بچشمش از شوق	سودند سران چشم بپای کرسی

المنة لله که اختر اقبال از بیت الشرف کامرانی طلوع سعادت نمود و گل سرسبد
حدیقهٔ عزت و اجلال از نهال سرافراز رفعت چهرهٔ دولت کشود و از کثرت انبساط سطور
نیازنامه مانند تار ساز طرب ترانه مبارکباد در خروش است و از وفور نشاط از نی خامه
چون نی نغمه آهنگ تهنیت در جوش بشادی مقدم شریف صدای مرحبا مرحبا از
لب جانها بلند است و بخوشوقتی تشریف آوری گرامی آوازهٔ تعالی تعال از زبان دلها
گردون کند ایمار فته بود که معمار توجه را بر حصیص مبانی محبت فیمابین بیشتر از پیشتر تاکید و
تاسیس خواهند فرمود مارا توقعات زیاده است و دیدهٔ امید بر انصاف جمیل کشاده
اظهر من الشمس و ابین الامس است که از مدتها در تقویم دعائم کاخ این خاندان محض
به معاونت و تائید کمپنی انگریزی صورت پذیر استقامت است و مزرع امانی

و آمال خویش از آبیاری جوئبار امداد گورنران رفیع الشان مملوط اوست
سابق هم در هیچ امری خدانکند ازان طرف تغافل نشده و اکنون که آن
سحاب مروت سایه گستر شده یقین واثق و اعتقاد جازم همین ست که بشمر زار
مطالب و مآرب روز بروز نشو و نما و هر زمین مقاصد و مرام گل خیز و مطرا
خواهد بود ترقب که دیدهٔ انتظار را دوچار راه اخبار صحت ذات خجسته صفات
تصور فرموده مدام باصدار ملاطفات شفقت سواد ممنون یاد فرمایها خواهند
و این جانب امصروف دعای ترقی عز و جاه خواهند انگاشت والسلام

رقعه بصاحب مذکور هنگامیکه از کلکته قصد عظیم آباد داوده کرده بود

نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک معانی صفوت صفا
برشتهٔ بیان منسلک و منظوم ساخته مشهود رای مهر انجلای
گردانیده می آید که سامی نامهٔ عنبرین رقم وصول بهجت و مسرت ارزانی
داشت و استشمام این گلدستهٔ ریاحین اشتیاق مشام جانرا عطر مرور ساخت
سواد حروفش سرمهٔ دیدهٔ امید گردید و بیاض قرطاسش صبح عید دمانید
سمت ارقام پذیرفته بود که در اواخر ماه رمضان المبارک بنظر اطلاع خصائص
احوال مکانات تعیناتی کمپنی انگریز بهادر و هم برای ملاقات برخوردار نوخیز نواب
آصف الدوله بهادر طالع عنان توجه باین ضلع معطوف خواهند فرمود از دریافت
این بشارت خجسته اشارت آنقدر ها خوشی دست داد که بقالب تحریر نمی گنجد زهی
بخت بلند هر زمینی که بمقدم بهار توام سرسبزی و شادابی پذیرد و خوشا
طالع ارجمند معمورهٔ که بیمن سیر گلگون خوشخرام رنگ آبادی گیرد ازهمین وقت
چشم انتظار می برد و صدای مرحبا از ته دل بگوش میرسد درینجا خانهٔ خانهٔ انصاف
ست او غرشانه بزودترین اوقات سبد رقهٔ صیانت لم یزلی ذات مجمع الحسنات را

ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲
ع ... قوله ... ۱۲

بخیر و خوبی زینت بخش این نواح گرداند ترصد از اشفاق کریم اخلاق صمیم
آن است که از هر منزل بارقام مژده آمد آمد مطمئن و منبسط خواهند فرمود زیاده دولت باد

رقعه در تلازم سنبوسها بیکی از آشنا مینویسد

سنبوسهای با نمک تر از بوسهٔ گنج دهان دلدار و موصوف بزود شکنیهای تو به
بهار از لطف خستگی بفریاد خستگیهای مزمن رسید و شکل مثلث بسان پان رخصت
بیمزگیهای روزگار گردید از فیض حرف و نرمی آن زبان سانان بروغن افتاده و
تیزی گوشهای دلربایش زبان به معزولی دندان برکشاده حسن برشته
قیمه اش اپردهٔ چشم بر خسار و از سوختن بوی عنبرین توابل معطر اسرار مکتوم
بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیدست که کلیچهٔ ماه در آتش رشک سوخته
و بر وشندلان هویدا که گاو دیدهٔ کواکب دیدهٔ طمع چون گرسنه چشمان
بران دوخته نامه را آنقدر ورق کجاست که ورقی از دفتر توصیف اوراق
نسترن صفاتش توان نگاشت و خامه را آنهمه وسعت کام و دهان معلوم که لقمه
از خوان تعریف ذائقه روح فزایش بکام دل تواند برداشت صورت حموضت
معتدلش اشتها را بیدار ساخته و دهنیت متوسطش روغن در چراغ حرارت
تحریری انداخته کنگرهٔ کاخ بامزگی و خوشگواری قرص مثلث رفع صداع
خماری خوشبوی رنگ چرب و طعم لذیذ کل شیء من الملح ملیح

رقعه مشتمل بر تلازم منطق می نویسد

کلیات نیاز به تصور نمیگنجد تصدیق میکند که ترتیب گزارش پذیرد
و مقدمات خاص از قیاس بیرون نیست ممکن نیست که بهیچ شکلی نظم نگارش گیرد
اما بعد بنا بر فطرت اصحاب تحقیق و رای با صفای ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست
که حدوث موجودات از اختلاط عناصر و امهات حصول نتائج و مطلوب از تالیف

صغریات و کبریات دو گواه عادل آمد که صدور فیضان مبداء فیاض
بی اعداد ارتباط و التیام صورت پذیر وجود نمیشود پس در عالم امکان هیچ امر
شریف تر از آن متصور نیست علی الخصوص وقتیکه این نسبت شریفه فیما بین امرای
جلیل القدر و رؤسای اولی الامر تحقیق مییابد ابواب خیر و فلاح و درهای امنیت
و صلاح بر روی جهان و جهانیان مفتوح میگردد و بی سعی خوض و تعمق ظاهر است که توجه
صمیم و التفات قدیم آن منبع خلق کریم در پاس ائتلاف فوق الفوق شرح و بیان
مصرو و از ظهور این آثار محمود تخلقوا باخلاق الله باثبات میرسد سبحان الله همت
ملوک و سلاطین مقصور بر تسخیر اقالیم و بلاد خطهٔ خاکست مصر عه شهنشه تر هر انکو مهربان تر زیاده چه بود

جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب بهوپال بیگم صاحبه وقتیکه صاحب موصوف در فرخ آباد بود

عنبرین بو نامه که تقویم نیکو اختری و فرخ فالی بل سند تفویض ملک خرمی و خوشحالی
عبارت از انست سید و نگاه مانند پرگار گرد سر هر دائره اش گردید بار سال مفرحات
روحانی پاس دلهای ناتوان داشتن و بجا نفزائی ضعیفان علم مسیحائی افراشتن بلا تصنع از مقتضیات
همت عالی و مستدعیات حق پرستی و صاحب کمالیست از وقتیکه بر روشنی قدوم جناب
مغرب را چون مشرق خور برافروخته اند مسلمانان را رو بقبله داشتن آموخته اند الهی تا که
امتناع خلاع مانع انفکاک حاد و موی ذات فلک درجات آنخداوندی کمالات محوی

✤ افضال ایزد ذو الجلال باد ✤

عرضداشت جنابعالیه بحضور شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه

به نقوش سجدات پرستاری صفحهٔ جبین را جامه وار کشمیر ساخته بعرض خلعت
بدوشان بارگاهی که از جامه خانهٔ حسانش طیلسان گلدوز تولیت آرایش فرق
فلک دوار است و دوشاله سفید و طوسی لیل و نهار بر سر روزگار میرساند و رود مسعود

شقه نوازش آمود که قرطاسش از اوراق نسترن نازک تر و سطورش چون سنبل و ریحان معطر بود از بین السطور در فردوس بر روی این سایه نشین نهال افضال گشود از پیشگاه مکرمت و احسان روی اشتمال که در کارگاه حیرت توصیف نفاست قماشش بر پنیان معنی باریک تخته بند خاموشی هست و حریر صفحات سخن فرسود بسته فراموشی گلهای بخیرانش در عین دیباچه شگفته تر از فصل بهار و شاخسار بوته هایش آشیانگاه طائر نگاه اولی الابصار بطریق زمستانی حرمت شد بوریه سر و دوش مفاخرت ساخت و بار غم روزگار از دوش برانداخت معنی اولیای تخت ردائی انیست و رسم و آئین بذل عاطفت پوشیدن و البسته ها را همین اداب شکر این عطیه کبری بجای آرد و هست دعا بجناب مجیب الدعوات ابر میدارد الهی تا بقای دارائی شب اندر روز زمانست قبای دارائی بر بالای عالم آرای آرای جهان زینده و جنبنده باد و جگر چاک حاسدانش مدام در سوز نگاری خار خار حسرت بوده روی در قوی اصلاح مبناد

رقعه بحسین علی خان

مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت مواصلت جسمانی که سرمایه سرور و کامرانی بل بهار گلشن زندگانی کنایه از انست بمرتبه ممتنع الاظهار نیفتاده که در عجز نگارش شمه از ان قلم بدیع رقم انگشت نهار بر نداد لیکن چون دلهای ابدالهار است مدعی وجدانیات ذوقیه حاجتی بعبارت عرفیه نیست طپشهای خاطر بتقریر پرواز نامه بر عالم ارواح بس است لیکن خواهش ظاهری را چه علاج که چشم تشنه آب دیدار و گوش خبریت نیوش بر راه اخبار مسرت آثار است فرض کردیم که حصول مقصد بصر بموانعیت ضروریات روزگار و واجبات کار و بار چندی در توقف است لیکن چه شد که از مدتی بارسال مژده خیریت گل طرب بدامان شمع منتظران نریختند و بتبرم مشتاقان تقویت دلهای مهجوران نفرمودند به نقش مهرنامه لب شکایت انتظار بستن

ضرور بود و بیال افشانی کبوتری غبار صفحه جانهای ناصبور افشاندن لازم
توقع فراموشی نداریم و کثرت شواغل ملکی را البته صارف التفات میشمارم امانه
اینقدر که ماهها بگذرد و خلش مقال آنکه تا رسیدن مسرت نامجات بتیاری ابجد رسانیده
که خوبست اینچند سطور گله دوستانه را آشنای کتابت گردانیده ترصد که زود بارقام نوید
تندرستی ذات و کیفیت خصوصیات حالات خیریت سمات تسلی فزای و تسکین پیرای بود
یادم نمیکنی و زیادم نمیرود عمرت دراز باد فراموش کارمن زیاده تمناست و بس

رقعه لغلام محمد علیخان عامل تلوئی از طرف اخوند احمد علیخان مینویسد

محبت دستگاها رقیمه وحشت مضمون که سوادش چون آهوی سیاه سرگرم
رمیدن بود و بیاضش مانند کافور مستعد پریدن مشعر بر نیکه حاکم مسیوله طلب
ایشان پروانه فرستاده رسید آری هر جا می هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند
و کاردانی که بباغبانی صنعت عمل از خاشاک خرابی رادسته سنبل و اوراق پراگنده
مهمات البشیر از تدبیر مجموعه غنچه گل سازد خریدارش از هر کنار آغوش میکشاید
لیکن لازم که چشم حرص و طمع بآن ندوزند چرا که دلبستگان عالم دنایرستی
برنگ بلبل تصویر بر فریب آب و دانه منقار نمی کشاید و لذت چشیدگان
سیر چشمی قناعت چون مور جوهر شمشیر بخواهش شهد و شکر بحرکت نمی آیند
باندک روگرمی پشت بر گل میکنند شبنم چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد
هر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلانی و بزرگی باشد از صرصر تلون مزاجی
آن عزیز بنای آن قفس بسته بتلاطم تغیر از پا میریزد کسی را که ما بجای نشانیده ایم
اگرچه مکان جز بست مانند مهر طومار از آنجا که نشسته است بر نمیخیزد و غور نمایند که
چراغ تنگ پر تو چون همه شب بیتابد باستعانت فروغش خرقه میتوان دوخت

ق در صفحه بالنصر و شد فا
بفتح ایوان خانه که بالای پشت
ق و در البته بالفتح و الشد
فوقانی مرکب از لام مفتوحه و بیا
کبار سیدن و استعمال
خفتن ق و ۲ ق فروغ
نیز بمعنی فروغ لام مشدد
خالص بفتح لام مشدد
جنبیدن بمعنی سوزی ۱۲ ق
در لغت برهان
روگردانیدن و رنگ دادن و گرمی
باشد یعنی هر گاه که آفتاب گرم شود
بگرم رو دادن شبنم بحرکت
ترک میکند پس چرا اینقدر آدمی
بیوفا را آشنا باید فهمید ۱۲ ق
فرو خدمت آنجا اشارت است
تلونی ۱۲ ق قفل از مرم تلون
آه ای بیاد رنگ برنگ بهوس
مزاج شما بنای الفلاد و پیچاپیچ زنی
پراگندگی برهم
میشود ۱۲

واز جلوهٔ برق قوی الشرق که زود میگذرد چراغی هم بر نمیتوان افروخت باران علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و زور و شور یک ساعت سیل بیقرار ناپایدار مزرعهٔ هوش پایمال میگرداند چون رزق مقسوم در همه جا یکیست برای موهوم و مخیل حاضر و محصل را نباید گذاشت چرا که اشجار عظیم را بحرکت قوت ضروری میرسد چرا خود را از تکلیف حرکات شاقه معاف نباید داشت اگر در خانه کس است یکحرف بس است ؎ آب و اگر یک دانه یابی

چون گهر بس کن + که شوق غله همچون آسیا سرگشته ات سازد +

به الماس علی خان بهادر از طرف عنبر علیخان

می نویسم نامه و از اشتیاق دیدنت + بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را + خانصاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی مکاتبهٔ طرب مشکبون و ملاطفهٔ مسرت مضمون که از سطور عنبرین بنفشه زاری و از عبارت رنگین شگفته بهاری داشت بروایح جانفزای مژده خیز تنها عطر تسلی بگریبان مشام جان مالید و ساغر هر دائرهٔ اش بدرد مهجوران فراق رسید سمت ترقیم نپذیرفته بود که از مطالعهٔ رقیمهٔ الوداد خاطر ترحم مآثر اضطراب شوق بهم رسانید فی الواقعی حدش از درد جدائی و حرفی از دفتر غم تنهائی بنوک قلم نیاز رقم رفته بود بر آن دل نازک اثر کرده باشد اگر میدانستم که شوخی دود آه آینهٔ خاطر صفا اورا کلفتی خواهد بخشید تا ابد نفس را زندانی سینه میداشتم ؎ فریاد ز جان زخم برجاست + فریادی ناله و فغانم + بهر کیف محبت بهم رسانیدن آسان است + با مهجوری ساختن و شمعی در او جان ناتوان اگر از حالت بیتابی مهاجرت به شمع بزنگاریم آنست که دل شفقت منزل را برقت نیارد اگر به خموشی بسازد می ترسد که ضبط صرصر ناله کاخ طاقت را متزلزل نه سازد ناچار بدین بیت بدیهه اکتفا رفت ؎

جگر از ملاقات الماس بنید کند انچه دل از جدائی الماس قصهٔ اشتیاق پایانی
و قوت نطق سامان بیانی ندارد لهذا اختصار بر طناب مرجح آمد پیوسته مصروف یاد داشته یاد فرمایند

از طرف احمد علی خان به میر امام الدین فوجدار اسمیٹھے

میر صاحب مشفق مهربان سلامت از انجا که وقوع اندک توقف در وصول
نسیم تقلوب سقیم مورث کرب عظیم ست تا رسیدن ملاطفات درین چند روز
بحدی کلیش آموز مرغ جان شده بود که میخواست قطرهٔ چند سرشک تلخ
شکایت فراموشی از مژهٔ خامه بر رخسار نامه بریزد لیکن چون نسبت کم توجهی
بآن جناب خیر اختراع از وهم و اغلاط متخیله نیست و فیض طراوت
یاد فرمائیهای علی الدوام بر استعداد این خشک مزرعه وجود سبقت مینماید درین
طغیانی بی استقلالی نواز شنامه جلوه گری بکار برده از لفافه مصموغ اشارتی بنا کشودن
لب گستاخ بیانی نمود و تبار سطور پر و بال اضطراب سعی قفس شگافی سینه میداشت
بر پشت مسطور بود که شقه حضور در باب طلب سامی رو یافته الحال عنان عزیمت
بجانب لکهنو معطوف خواهند فرمود الحمد لله چه بر وقت باد مراد وزید و چه
بر محل بارقه عنایت ایزدی درخشیده سابق از بعضی وجوه که از پرگنهٔ دل آشفته
شده قصد آن صوب بخاطر میرسید بواسطهٔ عدم انقضای سال جلدی مناسب نبود
آخر صبر و تحمل چند روز بکار آمد خود بخود یاد فرمودن آقا خالی از نظر پرورش نیست
امید قوی ست که این مرتبه چنان سرفرازی از حضور خواهد شد که تلافی
بیکاری چند ساله صورت خواهد بست لیکن چون زیاده از جائداد خرچ در کاغذ نوشتن
البته احتمال ناراستی و بی اجازتی دارد و بسوء ظن متصدیان می آرد
هر چند از سبب سیر چشمی و مروت پیشگی مصارف زیاده شده باشد آنرا
ثبت در کاغذ نخواهند فرمود مبادا ملاحظهٔ آن گران افتد و فقط بر تنخواه معین

اقتصار باید نمود که این معنی باعث مزید اعتبار و رافع شکوک اغیار خواهد شد
هر چه مخارج زائد العمل در آمده تدارک آن از قرض و وام ممکن نیست کمال دلسوزیها
بترقیم این حروف گستاخ ساخت و الاحکمت بارسطو یاد دادن ادب نیست تعلق
دل نیاز منزل بادراک خصوصیات احوال فرخنده مآل بران ضمیر مصفا مخفی نیست
چشم انتظار را براه دانسته بعد تشریف فرمائی لکهنؤ و حصول ملازمت جنابعالی
از روبکاری حالات زود ارقام خواهند فرمود

رقعه بشیخ باقر علی غزل

گوئی ای باد دلستان مرا ✤ که غمت سوخت جان مرا ✤ چه ستمگاری از فلک سر زد
که جدا کرد مهربان مرا ✤ گریه‌ام در گلو گره گردید ✤ هر که بشنید داستان مرا
خون بگرید بحال من دشمن ✤ تا چه حالیست دوستان مرا ✤ ای دبیر آخر این چه کم ظرفیست
فاش کردی غم نهان مرا ✤ جامهٔ زیب ملک نزاکت و رعنائی شورش آموز
جنون شهری و صحرائی سلامت نامهٔ درانگیز و قیمهٔ جنون آمیز لبریز شکایت
جدائی و مملو به بیان الم تنهائی که نوک هر حرفش چون مژهٔ عشاق خون پالا و هر شکنش
چون چین جبین مخمورنان رقت افزا بود رسید خطش را چون خط نورستهٔ خویش
بر لب نهادیم و هر سر جمبش را برنگ ابروی جادو بالای چشم جا دادم از حالات
خویش چه تقریر کنیم که از رفتن آن تیز نظر پاک بین متاع حسن را از عدم خریدار کساد
بازار است و آینه نمیتوانم دید که در دیو سفی چاه گرفتار است و در ازان یار نازنین تنگ
آرائش و تزئین سجدی رسید که سرمه از چشم افتاده و خار از
تغافل روز سیاه روداده حدیث خاکستر شدن مسی در دهان
ست و بخون نشستن رنگ پان بر زبان شانه را افعی زلف گزیده و
در شانه بهم رسیده و کیسهٔ حمامی را موش تعطیل دریده و برنگ کیسهٔ مفلس

از نقد آرام تهی گردید و مالشها دیده بر بدن جامهٔ شبنم چون گل از صد جا چاک ست
و گلرخسار از غبار خط ناتراشیده آلوده بخاک دست زلف و کاکل بر قفا بسته ام
و خنجر غمزهٔ جلاد را بسنگ شکسته سلک سر شک چون دستهٔ تکمهٔ گهر بر آستین دارم
و مدام لعل سخت جگر بسان معدن بدخشان از خود برون می آرم قسم بآشفتگی کاکل
که شبها خواب پریشان می بینم و سوگند به گلبرگ شبنم آلود که سحر نم اشک از رخسار
بدامن خیزم اگر گاهی در عالم رویا آن طلعت دل آرا جمال نماید از طپش دل بیقرار
که بیدار میکند تشنی صریح چشم بغضب میکشاید بنا بر مشغلهٔ چند روز جدائی که با قلت
دیوان ظهوری طلب کرده بودم رمضانی رسانیده و صوم انتظار بافطار
انجامید عنقریب هم آغوشیهای عید مشتاقان میگردد مبارکباد و از آه سحرگهی
نعمت دیدار می چشاند لذت مائدهٔ وصال را عمر دراز باد

رقعه بنواب گورنر جنرل مستر جان مکفرس

نوابصاحب مشفق مهربان سلامت با بیاری شرح مراتب محبت و وفاق
نهال سخن را سرسبز ساخته مرفوع رای مهر انجلائی میگرداند که وصول
مفاوضهٔ سامی از سواد رقم کحل الجواهر بچشم انتظار کشید و بجا نفس امضای
انفاس مسیحائی و میدالحمد لله که خطاب شریف گورنر جنرل از نسبت ذات
خجسته آیات صاحب نام شد چون ثمر بعد از گل نقاب از چهره بر می اندازد سابق
تشریف داشتن مستر هستنگس صاحب بهادر گل خاطرها بود حالا جانشین شدن آن صاحب
میوهٔ نخل مراد متصور شد رخصت نمودن کرنیل هارپر صاحب با منصوب خیلی موقع
و بجا افتاد و بیشتر درین ملک تشریف میداشتند و از دقایق غوامض مطلع اند نواب صاحب
جنت مکان هم از ضابطه دانی و فرست ایشان بسیار شاد بودند و مارا هم
از آمدن بنظر الیه خاطر باغ باغ است بفضل الهی همه نسخهٔ مهمات را بسر شسته حسن تدبیر

وشیرازهٔ رتق وفتق دلخواه خواهند رسانید وهم ازین توسط خود بنای کاخ
اتحاد فیمابین اناسیس وترصیص خواهند بخشید از انجا که دولت خداداد
انگریزی درنشو ونمای روزافزونست بر نقشی که بر لوح ظهور جلوه مینماید از آن نقش
اول خوب تر بنظر می آید به فحوای المکاتبات نصف الملاقات همواره طریقه
انیقه تسهیل رسائل ورسل معرفت کرنیل مسلوک خواهد بود امید که از انطرف
نیز احیای این سررشته سنیه ورسم رضیه منظور باشد والسلام خیر الاختتام

شقهٔ نواب بهوبیگم صاحبه بنواب آصف الدوله بهادر

ای آنکه خدا ترا سلامت دارد + از به شدنت عیش وطرب سمی بارد +
تا خرج کنی بغسل صحت آنرا + خضر آب حیات در سبومی آرد +
نوید غسل شفای ایشان گرد کلفت وشنج کدورت راشست وشوی خواب داد
او سبحانه تعالی نظر بر عاجزی وپیرانه سری این نحیفه ابواب رحمت بکشاد آبیکه
بران بدن غلطیده به بوی گلاب رسیده وکیسه که خود را بدان اندام مالیده
ذریعه مشک وعنبر گردیده امروز نسیم وصبا انفاس مسیحائی دارد واز اوج
الوهیت سحاب کرم میبارد گل درخنده سرشارست وبلبل را نغمه در منقار
بر جمهور انام وجمیع خاص وعام که در سایه معدلت ونگهبانی آن مایه زندگانی
به امن وامان بسر میبرند شادی این روز دلفروز واجب ولازم ست اگر خانه بخانه
دهل عشرت نوازند وکوبکو ساز عشرت کوک سازند بجاست از در ودیوار صدای
مبارکباد می آید واز چهار طرف نوای تهنیت گره از دل میکشاید هرچند درینجا رسوم
تقسیم صدقه وخیرات بعمل آمده لیکن آرزو آن بود که هرگاه از حمام بر آمدند خود بگرد
ایشان میگردیدم وبر پای سیمین که تصدیع کشیده چشم می مالیدم اللهم ارزقنا هذا
عمرت دراز باد که تا دور مشتری + ما از تو برخوریم وتو از عمر برخوری +

شقهٔ شاهزادهٔ عالم بنام شرف الدین حسین خان هنگامیکه غلام قادر خان بصدر بی ادبی شد و شاهزادهٔ مذکور از بنارس بعزم شاهجهان آباد کوچید

ثابت قدم معارک مردآزمائی و جلادت و جان نثاری راسخ دم طریقهٔ وفا
شجاعت و وفاداری شیفتهٔ ترنم صوت و صدای طبل جنگ بان شناس
قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصاف سرفرازی آتش خروش عدو سوزی
دشمن گدازی در زمین نبرد از خون خصم لاله کار و در مزرعهٔ هستی عدو از پیکان
خدنگ ژاله بار مورد انظار رحمت و احسان شرف الدین حسین خان از سرچشمهٔ
شیرین افضال سلطانی فیض اندوز زلال سیرابی مدام باد برار باب
خبرت و ذکا و اصحاب ذهن ثاقب فهم رساهویداست که هرگاه که مشیت
ازلی میخواهد که شقاوت سرشتی را طوق لعنت ابد بگردن در اندازد و ذلیل و سیاه
جاوید در شقهٔ پیشانی کفر و بی ایمانی او سازد نخستین او را ارتکاب فعل قبیح
و اختیار ظلم صریح اتفاق می افتد بعرض رسید که از نیرنگ سازی فلک
کج رفتار و شعبده بازی زمانهٔ ناهنجار زادهٔ نمرود و شداد قادر داه فرعون
فساد که چون مار و کژدم سم بغی و عناد در طینت ناپاکش مخمر است و زنبور
آسا نیش کینه در وجود زهرآلودش مضمر با قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون
که هر یکی رهنمای صد یزید پلید بود از طرف اکبرآباد دار الخلافهٔ شاهجهان آباد
شد و بر کنار جمن رحلت او بار کشاد و بحضور رضا و کیهان خلیفة الرحمان پیغام
استدعای ملازمت فرستاد چون ساحت عزت جهانبانی از گرد و غبار بخل
میرست و در نوازش چون ابر رحمت ایزدی بر روی خلائق و احکم شد که بیاید
دو چهار روز آمد و رفت قلعه گرم داشته بخدیعت جبلی آتش افروز شرارهٔ بدنهادی

ع قوله معارک بالفتح جمع معرکه بالضم جمع معرکه علی جمع شدن لشکر ۱۲
ع قوله جلادت بالفتح بمعنی جنگ و جانبازی ۱۲ ع قوله
سرچشمهٔ بر سمن خطی بمعنی سرچشمهٔ ۱۲
ع قوله زلال بمعنی آب زلال ۱۲ ع قوله مدام
بالفتح دائم بمعنی دائما ۱۲
نسخهٔ جامع صحف نکشیدن ۱۲
ع قوله خبرت بالضم بمعنی
دانائی ۱۲ ع قوله ذکا بالفتح
بمعنی زیرکی ۱۲ ع
قوله بغی بالفتح بمعنی
ستم کردن ۱۲ ع قوله ضد
بالکسر یا دشمن و خداوند و بر وزن
۱۲ ع قوله بخدیعت بالکسر
و فریب و دغا ۱۲

گردیده قابو یافته پیر بود مرشد دنیا را در قید انداخت و سخت نزد و غا باخت
و بر نظر بندی فقط قطع نظر کرده از کوردلی و نابینائی سورهٔ نور بر دو چشمان حق
بین را بکلرلک بیداد از مصحف رخساره زدود و آن دو مصباح رخشان شاهراه طریقت را
از زاغ طینتی بجنگل زنبورهٔ از مشکوة چشم خانه بیرون بود مردمانرا ازین چشم زخم دیده
رقت خونبار است و اهل نظر به همچشمی مژگان گریبان طاقت تار تار و علاوه آنکه چهار رود
آب مطلقا بند داشت حینیکه دو شاهزادهٔ ارجمند از جگر سوختگی نعرهٔ العطش زنان
به پناه تشنه لب دشت کربلا آرمیدند و از دست ساقی کوثر جرعهٔ رحمت جشید
دائرهٔ دولت سایه انداز حوالی بنارس بود که این خبر شورش فزا سامعه خراش بهانمود
کسیکه بسمع کسی نرسیده باشد بنابر آنکه زقوم شوره زار نمک حرامی را همیه گلخن جهنم باید ساخت
و ریزه ریزه جسد پیر از حسد او را در پای مخلب سگان شکاری باید انداخت آنحضرت رایات
جهانکشای و کوچ اعلام ظفر پرچم آسمان سا بجانب شاهجهان آباد چهره طراز نمینت
اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار و پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرا
با سی هزار کس سوار و پیاده دامان همت بر کمر توشخانهٔ رعد آسا آتش قهر بلند آواز
میدارد و تیر حسرت پرواز بهوای پیکار انگشت چله کمان را بدهان سوفار میگذارد و شمشیر دلیر ایرا
موی جوهر بر تن خاسته و گرز بلایان برای شکستن کاسهٔ سر مردم با فوج زیاده سر آن مشت
صلابت آراسته روی نیست که گلگون سواران لاله داغ از کوه کفل اسپان
ندمانند و شبی نیست که کمانداران مانند هلال با ضافه های ترقی هر روزه سر
بفلک نرسانند آتش گرمی هنگامه سپاه زود است که برق خرمن آن سیه گلیم میگردد
و عقاب نصرت آن زره توهم بر دوش را چون مرغ در دام پیچیده بجنگل غضب
فرمیگیرد چون آن عقیدت اندیش از خیر سگالان قدیم و دلتخواهان صمیم خاندان
دار الامان تیموریه اند خاطر دریا مفاطر خواست که درین دریا بخشی عام آن محب دیرینه

هم طرف خواهش را بر بزرگ کامیابی سازد بنا بر علیه سعادت ارقام سپرد که در ساعت
ورود فرمان قضا جریان ذیل حرات و اقلال از ساق بالا چیده میان سعی و
محبت چست بر بندد و ده هزار سوار انتخابی و پنجهزار پیادها فراهم ساخته بر جناح استعجال
که غیر ازین خانه اقامت نسازند سبک عنان بر تازد در ضلع فرخ آباد خود را
ملحق اردوی فیروزی نماید انشاء الله تعالی بخلعت فاخره داروغگی توپخانه عز امتیاز
خواهد یافت و در اندک مدت چون توپ صاحب خزانه خواهد شد بالفعل چهار لک روپیه
بطریق مساعدت از خزانه عامره مرحمت شده و این مساعده را مساعدت بخت و
دولت تصور نماید و در روزی که شریک غازیان معاندکش میشود همان تاریخ ابتدای نوکری
او مع همراهیان در دفتر عطارد محرر ثبت خواهند یافت درین باب تاکید مزید شناسد

عرضی جواهر علی خان به نواب آصف الدوله بهادر

پیر و مرشد برحق سلامت محمد جواهر که دست بستن ادب ادست بند سعادت
و دست تسلیم را جیغه فرق اقبال عبادت میداند کلامی مرصع بعرض حلقه بگوشان
والا گوهر که برنگ سلیمانی نطاق بندگی خلقی بر کمر دارند میرساند که هرگاه عقیق
زرد آفتاب بر خاتم سیمین صبح جامیگیر دیدبان صاحب نگینی و الانگین مانند سبحه ها
بجناب خالق جواهر بیحرم عقول ادا میسازد و چنینکه سبحه مروارید ثوابت در کشتی
زبرجدین شب می بیند حمائل اعتقاد را قلاده عنق صدق و صفا ساخته نظام
تسبیح امور سلطنت از ایام میخواهد ثانیاً آنکه یک هار مرصع الماس اندرون دولتسرا
منجمله مال جوهریان این جا بانظار پسند بفرخنده اختری موسوم شد طعنه بر حمائل گوهرین
کهکشان زده بود باظهار جوهر ارادت همانساعت بداروغه جواهرخانه
رسانیدم که آن هار بهار کامرانی دریابد و منتی ازین رهبری چون هار بگردنش
باشد بواسطه آن که فردای آنروز نهضت اعلام مشقب فیروزه فیروزی

شد سر رشتهٔ سوال و جواب قیمتش چون رشتهٔ گهر گم ماند مالک بمعاودت
عساکر چون نقب کان چشم براه است و سلیمانی دیده ها را سرمهٔ صفاهانی
غبار موکب دوخته بود حالا که نوید نزول نیسان خیام اجلال در لکهنو گوهر مراد
در صدف کوشش در انداخت بسان در غلطان بعزم حضور یا از سر نشناخت
امیدوار است که در صورت پسند زر قیمت والا ها را بمالک عنایت خواهد شد
که زبان مدح و ثنا را بشکر مراحم گهر ریز سازد الهی تا که سرخی شفق دائرهٔ افق را
قلادهٔ مرجانی دارد جهانگیری ظفر زیبد سر پنجهٔ تیغ جهانگیری باد

مبارکباد عید اضحی از طرف جواهر علیخان

چادر از گرد عصیان شستهٔ صفای عقیدت را جامهٔ احرام بر دوش سعادت
گردانیده بعرض میرساند سبحان الله کاروان انفاس نسیم صبح عید اضحی مشک
بی بهای درود محمدی که خراج ختا و ختن است در هر مصر و دیار چیده و از تسبیح طیور سحر خیز
صدای در لی محمل کشان وادی حجاز بگوش جان رسیده هر طرف غم و الم برنگ اضحیهٔ ذبیح
نسبت خلیل الله بخون می غلطد الله اکبر و هر جانب دستک نی اوراق اشجار
جلاجل شادی میزند تحیات دوباره برابر شکر احسان منعمی که عزای جگر گوشهٔ
پیغمبر را لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را با انبساط عمیم
مبدل گردانید بر حق شناسان واجب و لازم ازین است که افلاک نیز بطواف
کعبهٔ عزت دمی از حرکت دوری آسایند و مهر و ماه چون چشم قربانیان بتماشای
نادره کاری صانع بخواب مشه بر هم زدن در نمی آیند در چنین روز دل افروز قربان القبله
رستان گشتن حج اکبر غلامان و تقبیل سنگ آستانهٔ محترم بوس حجر عقیدت النیامان
باشد که حدی اقبال عالی مهار کش سعادت گرداند و تشنه لبان مغیلان را طلب را بزمزم
سیر امر در رساند بخم قامت دای تسلیم مبارکباد زیر محراب اجابت مرادات نشسته است

وبرنگ مصلیان سبت ادب بر سینه بسته الهی طنطنه کوس فتح و ظفر از آن عید
آن روزگار و از خون اعدا قطع زمین بهرنگ لاله زار باد ✤

برائے تلسی رام مے نویسد

گشاینده کارهای فروبسته زداینده غمهای بر روی نشسته محیط مروت و احسان
رای صاحب قبله قدردان سلامت بهوس آستان بوسی قصر رفیع البنا مدح و ثنا ذات ذات الکبریا چند
سخن باعتماد نردبان مسطر چند پایه از پایه خرد تصاعد میخواست لیکن مودب هیبت
از بام خیال خام در نشیب شکست افگنده چنانش خرد بشکست که بی دستگیری
عصای قلم از جا نمیتواند برخاست ناچار بباغبان ریاض عجز و خضوع کمر بسته گاهی بر
زمین صداقت بدعاهای نیم شبی دسته دسته گل شبوی زندگانی بحال آمده میرساند
و زمانی در مزرعه نیاز بنیان خمیدگیهای قامت تسلیم چمن چمن بنفشه بر میدماند
هنگام سایه گستری آنسحاب کرم در فیض آباد چون قطره بشوق زمین بوسی
بپای سر قطره زنی راه شوق بپیمود لیکن تا که بمکان نزول سعادت شمول برسد جلوه
دیدار برق خاطف شده بود بعد عمری جلوه کرد آن شهسوار ما زناز + دیده تا
وا نتوانکردن عنان پیچید و رفت + صورت نبست که یکصد روپیه موجب از حضور دستخط
شده بود پنجاه و یکروپیه ماه بماه عنبر علیخان مرحوم میدادند چون شانزده روپیه
در ماهه کهاران مقرر کرده پنج ماه حاضر باشی جناب سلاطین مآب التزام کردم
در باقی در ماهه عهده برآئی معیشت ندیده بار فضولی کهاران از دوش انداختم
مدت سه سال در لکهنو چون مردم چشم بخانه نشینی و برنگ نقش دیوار بحجره گرفتگی
بسر بردم که بیک ناگاه انقلاب زمان بآن گوشه تنگ و کوتاه امان نداد و بلا راه خانه
پرسیده نا پرسیده از در درآمد مفری غیر از فیض آباد بنظر نیامده حالا شش ماه است
که در اینجا چون هلال به نیم نانی قناعت کرده بلاغرتن داده ام و از عشرت بعسرت در افتاده

یکقطعه عرضداشتی برای راجه بکمیت رای بهادر مرقوم نموده ملفوف این عریضه
ارسال داشته ام اگر مناسب باشد رسانند والا نواب امیر الدوله بهادر نیز خوب
مطلع اند اگر بخدمت اوشان تقریبی توانند نمود باین عبارت که فلانی در فن
طب قانون خوانده است و در علم معقول استعداد معقول بهم رسانیده حیف باشد که
باوصف نوکری دستخطی حضور خراب حال ماند سبحه نیست که باوجود قیام سر رشته
با دل پر گره سرگردان باید داشت ممکن که تیر سعی بر نشانه آید کسی گویند نبود
والا اوشان باندک رجوعی متوجه میشدند بقول ظهوری بیت کسی کجاست
که حرفی برای من گوید + فغان که میکشدم هجر بی رضای کسی قبله من خلص آنکه
اگر یکصد روپیه یا اقل اقل هشتاد روپیه در ماهه بماه بی حجت در جای مقرر
تواند گرفت حلقه بگوش منت و احسان خواهند فرمود اگر اینهم نباشد از تلاش
لکهنؤ دست بردارم محمل عزیمت بملکی دیگر خواهم بست ؎ نیست در شهر
نگاری که دل ما ببرد + بختم ار یار شود رختم ازینجا ببرد + درین ایام شرح اخلاق ناصری
بکمال طمطراق تصنیف کرده ام و اهل فضل و کمال آن مشتاق اگر کسی از اهل دول
مذکور خریداری نماید خطبه بنام او بنویسم والا خیر برنگ بالش پا از حد خود دراز کردن سزاوار ندید

بخدمت عنبر علی خان از طرف خود مے نویسد

دو قطعه نوازشنامه مرحمت عنوان که بیاضی داشتند چون صبح عید سعادت پیرا
و سوادی برنگ لیلة القدر بسر بزیر برکات بی انتها مرة بعد اولی کالوحی من السما
بلمعات ورود شرف آمود ظلمت زدای کلفت و کدورت شد بناخن هر سر جیم گره
از کارهای فروبسته کشاد و از دندانه سین اره عجب بر بیخ کلفت ایام نهاد مور ضعیف را
بلطف همکلامی بشکرستان حلاوت راه دادن احیای رسم سلیمانیست و صدف
بی رتبه را بگهر باری احسان و امید پر از دُر نمودن آئین یتیمانی آری علیل نهادان

۱ در علم معقول ای علم منطق و حکمت و فروع آن ۱۲ ۲ استعداد معقول ای قوت پسندیده ۱۲ ۳ قول اخلاق ناصری نام کتابی است در علم اخلاق ۱۲ ۴ قول طمطراق بالضم بمعنی کروفر ۱۲ ۵ قول کسی از اهل دول مگر اشارت است بسوی راجه بکمیت رای و نواب امیر الدوله ۱۲ ۶ مرة بعد اولی آه ای یک مرتبه بعد مرتبه اخیر ۱۲ ۷ مانند موسی از آسمان ۱۲ ۸ قول احیای رسم سلیمانی قول احیای سنت حضرت سلیمان بر انگشتر حضرت سلیمان علیه السلام موریه مسمی بود و آن حضرت قبول کرده بود و آن منقوش ۱۲

بستر ناتوانی را به پرستش حال نوشدار وی جانفزا اگر بخشانند وصف مسیحائی ظهور
نمیگیرد و بفروغ عنایت ذره صفتان حضیض خاکسار را اگر جبهه نورانی نفرمایند مقتضای
خورشید شیوع نمی پذیرد بالجمله زبان تشکر این عطیات بیغایاتی که دارد من که باشم که
بران خاطر عاطر گذرم لطف نامی کنی ای خاک دست تاج سرم از توجه بسمت چاند پاره
که به یمن مقدم میمنت توام ترجمه اعجاز شق القمر گردید شرف ارقام یافته بود آهوان
شکارگاه آن سرزمین بر آرزوی علاقه فتراک والا که از شاخ جود و بلیت دعا بلند
داشتند یقینی است که بحصول مراد بهجت عید قربان دریافته خواهند بود لیکن در اینجا
بدام افتادگان نخچیرگاه مهجوری زمانی پلنگ آسا از هر عضو هزار چشم انتظار بر آرند
بل ساعتی مثل شیر با نعره و فغان کار دارند الهی همواره صید مقاصد در

دردام و زمین شکارگاه لاله فام باد

در خدمت نواب محمد خان

نواب نامدار فلک اقتدار مدظله العالی بلند بهای دست دعا ترقی مناصب عالیه را طوبای
باغ اجابت ساخته معروض میدارد که چون جواب عریضه نیاز سابق صدور یافت
بسر آگرم نفسی چند انکه مانند شمع بکزلک سیاست و تادیب زبان قلم بریدم زبانی تیز
از اول از کام بیرون کشید و هر چند بیاد اش جرأت بزم والا رفتن نامه را از نخچیر سطور بیا
انداختم آنرا پر و بال پرواز قرار داده بی اختیار روانه حضور گردید خداوندا هر دو را حق
بجانب است چرا که امروز مشتری که معنی رنگین را به نرخ لعل و یاقوت تواند خرید و خریدار
که نکته آبدار را با گوهر شاهوار تواند سنجید غیر از ذات پاک آن جوهر شناس نیست
خلص کلام آنکه اگر بمزاج مبارک رسد گاهی در محفل معلی آشفته حالی این شکسته را زلف
شاهد تقریر باید ساخت باشد که دست بکمر مقصود توان انداخت زیاده ادب

بخدمت لاله نندرام

سر ایا گرم رکھ بندرام که از خلق او مرد مانند رام از انجا که تار انفاس خلائق
بزمزمه محمدت اوصاف بینوا نوازی آن چاره ساز پرصدا و مضرات السنه خرد و بزرگ
بر ساز توصیف نوازش آن ذی الاحترام غلغله پرداز هزار آهنگ ساز این بگذر عمر
که مانند گردن طنبور همه تن دست دعا میشود و تار طول امل میکشود که کی دران انجمن لب
تبرانه طرب کشاید و بر رنگ دائره گوش بر آواز این تمنا میداشت که کدام روز در دائره
حلقه بگوشان آن محفل در آید اکنون که تار علاقه پیوند بگسیختن رساند و چون جلاجل
غیر از دست بهم سودن در چنگ نماند وقتست که از قانون عواطف مداحسانی
توانند برآورد و بعنایت شهانه از غم روزگار امن توانند کرد

بخدمت نواب قاسم علی خان

نواب نامدار خورشید اشتهار سلامت باب زمزم لطافت و خوشی ساجدان قبله استان مطافت
میرساند که بر بیت کعبه که قربت صنم خانه صور و هوسه کاشانه آنقدر کافر ماجرا نیفتاده که از
تماشای این کارگاه جز آتش پرستی سوز جگر و ناقوس نوازی نالهٔ بی اثر حاصلی دیگر تواند بود و از
شعبده انگیزی هیولای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی رو نداده که مقید سلسله
تعلقش مانند زنجیر از هر عضو چشم حیرت نتواند کشود و از وقتیکه رحلت عنبر علیخان مرحوم
بر آتش غم نشانید بر رنگ کباب جگر از شعله حسرت سوزان و اشک در جسار
روان تا انجا که مدتهاست که فیضی ناتوانیها چون بو بار سر دوش دیگران میدارد
از عدم سعادت در ایام بودن لکهنو بخت سبزی که سبزه وار سر سبز خاکبوسی گلشن حضور
بهار سرور میداشت ندیده است لیکن ازین که خدا گواه است که چون از ان سر کوی
بهشت جا خواهان است بر می آمد بهر دو سه گامی ایستاده شده و واپس میدید نگاه
حیرتی گرد در بام میگردانید و هرگاه از زیر سایه دیوار قصر عزت بیرون می جست در
آفتاب قیامت می نشست سر از سر کوی تو گر عزم سفر میداشتم میروم بر بخت خود پایی که بر میداشتم

عرضی عنبر علیخان بجناب نواب آصف الدولہ بہادر ارسال ڈالی خربزہ بحضور

بسعی فلاحت تقدیم آداب طاعت نوبر سعادت نمودہ و بہ پنجۂ ادای تسلیم از نہال اقبال فواکہ مراد ربودہ بعرض سرسبزی پذیرفتگان آبیاری انہار فیض دربار میمنت دربار میرساند کہ دور از چشمۂ عاطفت حضور برنگ اشجار خربزہ و تربز بخاک غلطیدن و بتحریک صرصر آہ حسرت از پہلو بہ پہلو گردیدن لازم اوقات افتادہ اگر بطبع شہیدی جگر خون گردد و کارد باستخوان رسد بجا ست دعای برومندی نخل دولت شاخیست کہ ثمر اجابت بآن در آویختہ و زبان ثنای برگ و بار نہال سیراب چشمت برگیست کہ طراوت جاوید شبنم آسا بران ریختہ در نیولا قدری خربزہ و تربز از فالیز وجود سر ظہور کشیدہ و بشوق در نظر مبارک گذشتن و بلب بساط بوسان برخوردن از قافلۂ افراد نوعی خود قدم از سر کردہ پیشتر رسیدہ بودند چنانچہ سراپای بدن شان ہمرنگ آبلہ برآمدن دلیل برہنہ پائی و از تنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن برہان زنجیر خائی و استعجال کام کشائی ست بجناب جہان مآب ارسال داشتہ امیدوار ست کہ بانعام قبول ثمرۂ محنت از دور رسیہا حاصل نمایند و از حاشیہ نشینی خوان احسان زلہ شیرین کامے دریابند۔

عریضہ در شکرگزاری اناس کہ عنبر علیخان مرحمت کردہ بودند

جبین ارادت برنگ اناس از داغ شکرگزاری لبریز ست کہ از سر استان مرحمت و احسان بعنایت اناسہای گرانبہا سرخروئی جاوید برداشتہ و بمین رسیدن این میوہ رسیدہ نہال وجود را بار ور ثمرۂ مراد پنداشتہ در توصیف رنگینی آنہا کہ ہر صبح خورشید را از شفق غازہ تقلید بر رخسارہ می بندد خامۂ را بیک قلم معنی رنگین بر زبان بست و

قوله آفتاب بجا است کہ تا
از شعاع حرارت ست جرگ
آفتاب بر روز قیامت ست ترا
قوله بعد اصلاح ۱۲
بکسر دعا حکی کہ اوزری ۱۲
قوله طاعت بکسر میوہ
قوله در بارگیست دربار
دربای مبارک میبارد ۱۲
قوله بطبع شہیدی بکسر با موحدہ
وطای حطی شدہ ملکسو بمعنی خربزہ و
تربز و شہیدی صفت آن باعتبار
تشبیہ سرخ رنگ آن بسرخ
شہیدہا و این مسمی اند ناشتام بطبع
بود ۱۲
قوله بر خوردن بمعنی
رسیدن ۱۲
خود کنایت از دیگر خربزہ ست ۱۲
قوله اناس ۱۲
مودود

بتعریف شیرینی شان که عسل را از کسر شان رزق مگس ساخته و صد سوراخ بجگر انداخته
نال قلم برنگ ریشهٔ انبه شکر فشان همانا عنان تقدیر آب لعل و یاقوت پرورش نموده
که باین شادابی رنگ نظر فریب گردیده و یا بگلاب سرزمین مزرعهٔ آنهارا سیراب داشته
که باین عطریت روح افزا رسیده الهی باغ دولت و حشمت مدام میوهٔ خیر و تحل ترقی عشر ثمر ریز باد

عرضداشت عنبر علی خان بنواب آصف الدوله بهادر جواب شقه می نویسد

نسخهٔ حصول صحت و شفا و تعویذ رفع اذیت و بلا یعنی شقهٔ مراحم انشا از ارشادات
تسلی فزا انفاس مسیحائی بر روی این خستهٔ دل ناتوان دمید و از جواهر زواهر
عبارات تشفی اتما یاقوتی روحانی رسانید شکر این همه عنایات بکدام زبان گوید
و زبان گوهر فشان که رنجه پرسش شده عذر آن چه طور جوید سه هزار ساله
مرض را برون کشد ز بدن + اگر برسم عیادت لبی بجنبانی + اگر از اضطراب
نالهٔ زاری بر کشد شرمندهٔ آنست که خاطر ترحم ماثر را بر دقت می آرد و اگر
بضبط عرض حال پردازد فریادی که از تعدی بیماری دارد بکجا برد حکمت الله
خانصاحب از معاینهٔ آثار سوء القنیه شیر ستر میدهند لیکن خفقان آن قدر
هیجان و طغیان دارد که اگر طمع قدمبوسی پیرو مرشد زنجیر پا بنا غالب که دل از
سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام ناخورده
سیر می نماید زیاده حد ادب خورشید عظمت و اجلال درخشان باد

عریضه براجه ٹکیت رای

مهاراجه صاحب نامدار خداوندگار سلامت باران فیض رسانی خدایگانی باین
طغیانی که دانه برشته را از خاک بر میدماند لیکن عجب است که هوا خواهان را که در دشت
نامرادی تشنه می میرند و جرعهٔ آبی بگلو نمی چکاند فروغ حیات مستعار جلوه شراری

۱ فولاد شان ای مرتبه و یعنی خاندان زنبور عسل نیم باشد ۱۲
۲ فولاد صحت بالکسر و تشدید کا حاصل مفتوح بمعنی تندرستی ۱۲
۳ فولاد تعویذ بضم بناه و داو دیوان قطعه کاغذی که بران اسماء الهی ثبت نموده باشند باعث پناه از آسیب جن و غیره میباشد
۴ قوله زبان گوهر فشان کنایه از زبان نواب مدوح باشد ۱۲
۵ سوء القنیه بر وزن مدینه دکسر قاف بمعنی بد شدن سرمایه و نیز مرض است که ضعف جگر و دماغ باعرض شود و مرض خنازیر اکثر در دو ابرض شود و مرض استسقا است

بیش نیست اگرچراغ امید سوخته توان افروخت فرصت غنیمت ست و نسیم زندگی در رفتار
وگذارست اگر گره از کار غنچه دلی توان کشود موجب سرسبزی باغ دولت است بهرحال
تیغ کاری حوادث و بیکاری رحمی سرشار ساخته ست لیکن هنوز رمقی باقی ست
اگر مرهمی داشته باشند دریغ ندارند بشیر مختار از آلهی نهال مراد بر بار و شاهد مقصود در کنار باد

رقعه

اگرچه بفتوای شریعت حسرت و تمنا بی را که بیابوس حضرت سید بدندان ندامت میگزم
چشمی اگر از نعمت دیدار زاد راهی بر دوش نگاه واپسین بر نگرفت بزیر تازیانه
موج سرشک میگیرم لیکن سوگند بجان انصاف که منشاء وقوع تقصیر نارسائی خدمت
بوقت آمدن اینطرف این بود که تلخی نزاع وداع مشاهده کردن سینه سخت تر از
فولاد نخواهد و در حضور ما تنگظرفان ازین بیشتر تا آن سر یکقلم شیشه ناطاقتی بر چیده اند
که باندک اصطکاکی شورشی برپا میسازند که تا صبح قیامت فرو نشیند پس بکدام
دل و جگر روی بر آمدم خاشاک آسا بزمانی که بر سر آن کوی دلجو مقیم بود علم تفوق و رجحان
بر سنبل و ریحان می افراشت افسوس که خصمی تند باد تفرقه اینقدر هم نه پسندید و
مشت غبار این خاکسار را گرد باد دشت سرگردانی گردانید همینکه آن شهسوار
پا بر رکاب گذاشت چون نی افغان بر داشتم و گریه وار روان گشتم طایر هر
قیامت ست در آن دم که بهر زنده شدند ؛ ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند ؛
قربانت شوم اکنون مانند تیر از کمان جسته در انجا رسیدن محالست اگر کسی از
خاک بردارد بدست نوازش بر گرفته بیارد ؛ پیغام بیکسان که بدلدار میرود ؛
طفل یتیم را که بگلزار میبرد ؛ کسی را چه افتاده که بر سم تجاهل در محفل فرده مشاکل
سر رشته ذکری بتحریک دارد که نیم جانی ناتوانی که بسان رشته به پهلوی گلدسته حضار
بنظر می آمد کجا رفت چرا رفت هر چند سیاه کار ست چون نیل برای عین الکمال

ع فلک در مدار گذارست ما بیدار
دغا بی مدار و ع فروغ دلی
ع برگ سوزن مجموع مست و بیچ
ع فرو منتها الفتح بیت
ع پیدا شدن و منتهی سیر
ع فرو رفتن اینجا عمل این
ع فرو رفتن اصطکاک
نیغ باشد ۱۲

بیاز مجهول و حذف ای یک اصطکاک
یعنی نیم دا کوفتن اندک ۱۲ ع
قوله تفوق و رجحان اول بر وزن
تفعل و دوم بر وزن افعلان بضم فا
بمعنی زیادتی و غلبه ۱۲ ع قوله
خصمی تند باد تفرقه تلخی و شی
تند باد جدائی ع قوله تقصیر
اشارت ست بسوء اقامت در کو
دلجو که سابق مذکور شد ۱۲

در کار و اگر بفرض محال رحم دلی از تیغ چین جبین نیند لشید جرأت این میکرد جواب
همین صادر میشد که بجهنم برود فریاد که اصحاب استعداد شیراز و بغداد بشهرت قدر افزای
عالی بارد وی معلی می آیند و من کم طالع از سلک ملازمان جدا شده آوارهٔ وادی
غربت باشم از فن منظم بهیچ شکلی جز نتیجهٔ نقیض بدعا روند و از صیغهٔ طبابت و
علم طبعی حاصلی جز اندیشهٔ بستهٔ ضروری که مانند نبض محموم مضطرب ساخته اتفاق نیفتاد
و فن طبعی مهر الهی و علم جوهر و عرض بیجوی بهر خوب بود شعر و شاعری را قافیه تنگ و انشای گری
مانند شکن نامهٔ خاطر شکست آهنگ ؎ مادرین کاسد دیار آورده بودم نگین
دست و پای مور بردیم و پر و بال مگس + الهی بیاض ابهت و حشمت سیراب باد فقط

رقعه به شیخ باقر علی نوشته

اگر چشم تامل را حباب بحر تفتیش توان ساخت و نگاه تعمق را لنگر آسا در قعر
ژرف دریای غور و تحقیق باید انداخت بر روی آب می آید که هر چند اجزای
مائی در هوای خودنمائی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و مسکن جبلی گشته
بمیانجی گری حرارت منجره دست در آغوش اجزای هوائی بطرز اختلاط
ادائی برده و از انجا بنخوت کسوت بخار خود را گم کرده در عرصهٔ گردنکشی
و سرفرازی در جولانگاه خود آرائی از آینه بر ذرهٔ مهر تیر از یاد وطن آب گشته
چندی در شام غریبان سحاب بهزار دلتنگی تکالیف و کدورت فراق
گذرانیده عاقبة الامر از درد غربت نالان و از شکوهٔ دوری بصد آه و فغان
با دیدهٔ تر و با قدمی از سر قطره زن شده بحصول در مستقر طبعی می آرامد ؎
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش + باز جوید روزگار وصل خویش +
و همچنین بی شائبهٔ بادپیمائی لاف اگر با دپای فکر را با در فتار بادیه وسعت آباد
تفحص و استقرا باید گرد اند از وصول بسر منزل اطلاع سر این مقصود باد بدست

نومیدی نمیتوان ماند که اگرچه بعضی افراد باواز سرد مهری برودت لیالی
گرانباری ثقل و کثافت دندان عجز بشبنمی وانموده بحر و قعر یوسف قعر چاه منزل بحر
غیر طبعی مینماید لیکن تمام شب از دود مهاجرت مکان مالوف چشم پر آب تا سحر بیدار
بوده آخر کار بدست آویز حبل المتین رشتهٔ خطوط شعاعی که انگشت
عقدکشای کار اوست سبک از جا برخاسته اگر همه پشته گل باشد بر پشت پا
زده سر بهوای مصر خیز خویش بر می آرد کل شیء یرجع الی اصله موکد صدق مقالست
و کمابدء کم تعودون آینه صورت نمای معنی و قیمت حال بالجمله هر چیز را از رجوع
بمبدا ناچار است و بر ایجاد مبدا و معاد دلائل و نظائر بیشمار عدالت
نسبتانی که چون مرکز تساوی میل باطراف دارند زنهار قدم از دائرهٔ انصاف
بیرون نمیگذارند چون خط محیط سر بگریبان بوده چشم بحیرت کشوده در همین تعجب اند
که غایت سفر هر کار سر بزیر گام نخستین رسانیدنست و مامنه الحرکت بعینه
الیه الحرکت گردانیدن بار یک فهمانی که برنگ رشتهٔ تسبیح تبه کار هر دانه سر فرو
برده اند و کمند تسخیر معانی گسترده بیچاب فردش همان حیرت که سبحه رقم بام
که بعد اتمام سفر سر گردانی منزلی که پیش می آید مرحله ایست که از آن کوچ اتفاق
افتاده بود و انتهای هرزه دوی های او همان نقطه ایست که ابتدای جنبش
از آنجا می نمود بچشم خود دیده باشی که پرید نهای چشم جز باوج بام خانه خویش
نمی تواند رسید و دستهٔ انگشت شهادت بر داشته که آسیا با اینهمه تیز رفتاری
اگر تمام شب در رداروی دستگیر باشد صبح او خبر در مکانی که در آن مرکوز است
نمی تواند دید سبحان الله سایه را با قتضای سینه بختی چندانکه از شخص دور
دویدن ست ثانی الحال در آفتاب سمت الراس بار در پای منشاء خود خزیدن
شفائی را تمامی عمر در راه تو می بینم + بکویت میرود باز از سر کویت می آید +

ع فرد کثافت بکسر سطبر
شدن و در آمدن ۱۲ منه
ع فرد رفعت خانه و مسکون جای را
و آخر را بی نقطه بمعنی کسی را
بکسر کاری ۱۲ منه
ع فرد حبل المتین ریسمان استوار ۱۲
ع فرد کل شیء یرجع الی اصله
هر چیز رجوع میکند بسوی اصل خود ۱۲
ع فرد کما بدأکم تعودون
آن بر خدا آیتها شمارا همچنان باز
خواهید گردید ۱۲ ع قوله صداقت
نسبتانیکه سلسله کسانیکه عادل
اند ۱۲ ع قوله و مامنه الحرکت
آه سلسله چیزی که از آن سو
حرکت ست آنرا بعینه بآنچه
که سوی او حرکت کنند
دانیدن یعنی آغاز را
عین انجام ساختن ۱۲

خطبهٔ بیاض نواب آصف الدوله بهادر

حمد سخن آفرینی که جریدهٔ وجود انسان را بر باعی عناصر و مخمس حواس خمسه آراسته
و بیاض صبح را بسطح مذهب آفتاب و جدول خطوط شعاعی و شنگرف شفق
پیراسته در اوراق گل نثر شبنم ریخته اوست و از طبع زمین مصرع بلند سر و برآخته
او زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری نار را ذهن روشن از و رسیده
مشرقی خورشید را در وصفش چندین مطلع بلند دست داده و هلالی هلال انچه
در ای حمد او باشد بر طاق نهاده فغانی بلبل بشوقش قطعه گل میخواند و عنبری
نرگس تحریر مدحش قلم مرجان و دوات زرین بهم میرساند ظهوری ظهور از ثنا
خوانیش ثنائی ست و نظامی نظام بنظم انیق حسنا بعیش در طبع آرائی کلیم گویائی
از لمعه تجلی صفاتش مدهوش و ذوقی مذاق از شراب کلامش مست نوشانوش لمصنفه لنظم
نگارندهٔ خط بروی نگار + طرازندهٔ بیت ابروی یار + سخن بسکه در عشق او شد فقیر
ز مسطر بگسترد فرش حصیر + کتابت از شوق او پوست پوش + هم از بهر او خط مرقع بدوش +
قلم در عبادت بسجده در سجود + بمحراب جدول بود در سجود + ز ارکان دنیش رباعی بناز +
مخمس کند پنجگانه نماز + بشعار عشقش نمایان بهین + بهر بیت چاک گریبان بهین +
اما بعد نسیم بیان گل مدعا را از گلبن اظهار میدماند که از بسکه سحر حلال سخن
لطیف دام دلهای آگاه هست بلکه بر اعجازش سوگند بمصحف که کلام الله گواه
گر بدی تحفهٔ ورای سخن + ز آسمان آمدی بجای سخن + سوز عشق پروانهٔ اوست
و شمع حسن روشن از خانهٔ او ملاحتش سبک سیر جراحت فراق و باد دامانش فروزندهٔ
آتش اشتیاق لمصنفه دل صد چاک دارد شانه زان رو + که با اشعار شانه الفت او +
از نیمهر باقتضای ذکاء فهم و صفا بر خاطر نواب گردون جناب سحاب خیام فلک
غلام خورشید جمال نیسان نوال یوسف لقا حاتم سخا وزیر الممالک آصف الدوله بهادر

آنکه قوت بازوی اقبالش بچه ادبار بر تافته آصفی که سلیمان بخاتم بدوارش
نرسد نیست وار سطوی که سکندر بآینه وارش نسنرد همین چنانشد که شمشیر
از خوفش جگر آب گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده از بیمش رنگ شیر
زرد است و بازار رستم و افراسیاب در عهدش سرد شاه باز خدنگ نصرتش
را خصم زره پوش مرغیست بدام افتاده و سیاهی سپر دشمنش از فتادن برق
حسامش نشان داده تعالی الله رفعت و عظمت که بیش طاق قصر رفیع بنیادش
را آسمان قند بلیست و چراغ مهر و ماه در ان افروخته و سلک مروارید شامیانهٔ
دارائیش بر عقد ثریا خندهٔ دندان نما آموخته بهار فیل سفید شگوفه را نعلامی
فیلش میفرستاد اگر بدار الفیل بیرفتاری مغلوب نمیبود و زمانهٔ ابرش مشکی از
برق حنا بسته ابر را در جنبش میدانید اگر غوغای رعد پرده از روی تقصانش
نمی کشود تا مسیحائی لعل شیرینش بیمار چشم دلبران را بشربت عناب بوسهٔ
شکرین نواخته با دای شکر از خط سرمه طوق بندگی عجبی در گردنش انداخته لمصنفه
زهی شگفته گل شاخسار صنع قدیم + که خلق دیده از و انچه دیده گل زیسم
خطوط مهر دانی که آسمان بدرش + هزار دست فرو هشته از پی تسلیم
حدوث ذات شریفش بآن شرف که نوشت + قدم بخدمت او خویش را غلام قدیم
زسحر تیزی تیغش قسمت فلک + حدوث مشترک خط همیشود تقسیم
باستماع اشعار ملیح و یاد گرفتن ابیات فصیح ذوقی تمام و میلی لا کلام دارد
روزی در محفل نکته سنجی و سخن رانی و در بزم مونست و همزبانی بسط از بندهٔ
وساده چشمت و فرازندهٔ لوای شهرت فص خاتم نامداری و سرو بن یاصن
کامکاری خان رفیع الشان سمو المکان عنبر علیخان که از شرف خدمت
جنابعالی جهانش خدمتگار است و به یمن ترتیب او باستادی عالم سزاوار

قوله ارادت باز بکسر
قوله ارادت ارادت ۱۲
آصف مالک السلام
سلیمان علیه السلام
قوله حنا بالفتح
قوله زهی
دار الفیل نام مرغی است
قوله
قوله ارادت
قوله ارادت
بالفتح
برنگ مخالفت
مراد است ۱۲
قوله
در کتاب آن
پیش پیش
قسمت فلک کنایت از تقسیم فلک

از فیض شیرینی کلامش کاسهٔ گوش مستمعان طبلهٔ انگبین از شگفتگی بهار دیدار
صدقهٔ چشم بینندگان همسر دامن گلچین بجیب شمیم اخلاقش عطر پیراهن یوسفی موی
دماغ درخشندگی شعلهٔ ادراکش ماه منیر ظلمت پای چراغ لمصنفه ؎ بند کر نام او
مشکین برون آید نفس از دل + بلی میگردد از عنبر دهانرا بوی خوش حاصل +
ارشاد فرمودند که سفینهٔ جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متضمن بر
افراد مفید عالم حاضر جوابی مرتب سازند بجمع تالیف کلام اساتذهٔ آتش بیان
و شعرای جادو زبان پردازند چرا که خواجه شیراز فرموده ؎ درین بساط حریفی
که خالی از خلل ست + صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست + با متثال مثال قدر تمثال
خان سخندان که مرجع و مآب تازک خیالان و صاحب کمالان عصرست قریب
چند هزار بیت بیاضی از تذکرهای معتمد و دواوین مستند فراهم گردانیدند و عرائس
ابکار افکار را پیراهن عنبرین رقم در بر و اکلیل زرین مذهب بر سر پوشانیده سفینه
به بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار بحر را جا چنین گلشنی ست که خطش بنفشه زار است
و از نقوش مسطرش انهار اوراقش چون اوراق گل عطر بیز ست و سطورش
برنگ اشجار فردوس از میوهٔ مراد لبریز از نشئهٔ کیفیت سخن هر صفحه اش
سیه مستی ست که از نقاط قطرات بادهٔ احمر بدامانش پدیدار ست و از بیم
بیخودی در آغوش گرفتن احاطهٔ خط جدولش بر همه کس آشکار ست مشعر
تعریف حسن عروسی ست از معانی رنگین غازهٔ بر رو و از زرفشانی قرطاس
حمائل مروارید در گلو و شعر توصیف عشق محبوبیست و از نقاطش بر فرق
داغها و از پیچیاب خطی شکسته طرفه زنجیرش در پا لمصنفه ؎ سفینهٔ که در نظم در
خزینهٔ اوست + بیاض گردن معشوق هم کمینهٔ اوست + ترصد از نظارگیان
سنگ نگاه آنکه هرگاه بی سیر درین صنم کده در آیند لب عاد رحق امر و مامور

قولہ صدقہ چشم ای صدقہ چشم ۱۲
قولہ بجیب ای چشم و سکان
نوہ ای در پہلو ۱۲
قولہ بیاض
لائق نوشتن در بیاض ۱۲
قولہ دواوین
کہ مجموعہ غزلیات باشد ۱۲
قولہ بکار
نزد شوہر نرفتہ باشد و ایجاد او

مذکورین برکشایند والله ولی التوفیق وهو بالاعانه حقیق

در تعریف سیب و انار و انگور و گلاب

سیب در پنبه پیچیده همانا که عکس چراغیست در آب و یا صراحی می گلرنگ در مهتاب بیت کسی کو میفرستد این چنین سیب + خداوندا نگهدارش ز آسیب + بروایح عطر آگین مشام محبت آختن ختن مشک در جیب و کنار انار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یاقوت رمانی یعنی انار خوشگوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان عسل انداخته و در دور شش قند سفید قالب تهی ساخته قند مصر را شکر در کام و مرغ حلاوت را دانه در دام ریخت اشخاص انسانی را در ادای شکر و سپاس چمن پیرای امکان مانند شاخ میوه دار روی نیاز بر زمین مالیدن ضرورست که به مقتضای جود کامله این همه نعمتهای الوان را از بر ایش بر خوان جود و احسان گذاشت و برنگ دانهای انار بادای مکرمتهای بیکرانش سبحه مرجانی در بغل باید داشت انگور که عقد پروین را مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای رشک رنگش در نجف با خار خار حسرت ساخته به میامن تحریر توصیفش نی خامه را چون پنجه تقطیر گلاب ختن ختن انفاس مشکین در کام و دهان انبار ست و از فیض اندراج تعریفش قرطاس نامه را برنگ اوراق بستر مصر مصر نکهت پیراهن یوسفی و دربار گلابی که بر روی بخت غنوده افشانده بیدار توان ساخت اینست و زلال زندگی خضر نوال که بطالع سکندر هم نتوان یافت همین در جنب صفائش آب گهر غبار آلود گرد یتیمی و جانفزای روایح او را دم عیسوی بنده صبحی بدستیاری فکر گل از باغ مدحتش چیدن از گل تصور گلاب گرفتن ست و به نیروی قوت تقریر شمه از وصف شمائم او گفتن به تسخیر بوی گل دام گستردن گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب و باغ ست اعجاز کشاو

ع قوله والله ولی التوفیق

آه ای الله کشا صاحب توفیق ست

در جهان برای امد کردن مهر از ازست ۱۲

ع یاقوت رمانی یا قوت رمانی باشد که سنج مانند دانه انار بود و در بان

ع قوله شان ۱۲ انار را گویند

عسل یعنی خانه زنبور که از ان شهد

ع قوله شاخ ص

بیچی آمده ۱۲

انسانی یعنی زیبنده عمر و بکر و غیرهم

که از افراد نوع انسان است ۱۲

ع قوله چمن پیرای امکان کنایت از خالق کائنات ست ۱۲

ع قوله دربار ای در حرز دار ۱۲

ع قوله گلابی که مبتدا ادا ست

خبر آن ۱۲

ع قوله زلال زندگی

آه مبتدا و همین خبر آن ۱۲

ع به تسخیر بوی گل دام گستردن

کنایت از کا

القاب عرضداشت بھوپیکم صاحبہ

بپایۂ عرض پرستاران کعبۂ حریم عرش حشم جنابی که پرده درش چون پرده غیب نقاب
عرائس اسرار ربوبیت و کنایه پیش طاق رفعتش برنگ لوح محفوظ مخزن رموز
الوهیت خاشاک صحن سرای تقدس بنایش سنبل مطرای گلزار خلد برین و شبنم
سبزه زار فضای ایوان تنزه هوایش آبروی ماء معین شمع را از افاده بزم طاعت
آموزش تسبیح بگردن و سوره نور بزبان و چراغ باقتباس روشنی طبعش مشکوة دان
هنگام تلاوت قرآنش بقرآن که اطفال غنچه پای سر استان را بهزار فسون میدان
نسیم لب از هم نمیکشاید که مبادا شور خنده برخیزد و در وقت نمازش از خورد و کلان
تصاویر قالی بشوق اقتفا بر پای اقامت برمیخیزند که بنای ادب از هم نریزد
برای مطالعه ساطعه بهار سی پاره گلزار رحل گلبن میگذارد و بنا بر خواندن وظائف
و اوراد زال سپهر سبحه گوهرین تر با هدیه می آرد آب وضویش از سرچشمه نور و تشنگی
که برایش گرم سازند از شعله طور از فیض تعلیم زمان عفت اقترانش دختر رز
از حجله شیمه انگور پای حیا بر نمی آرد و از حجاب چشم ساغر از پنجه برگ تاک
دست در پیش رو میگذارد حکم است که سبو و خم می بشکنند و افیون را چون داغ لاله
در آتش اندازند و تاکید است که پرده نغمه بدرند و بر خر طنبورش سوار سازند
بداس لا نهی مزرعه بدعت خراب و آبیاری چشمه سیم امر گلشن عبادت سیراب
پریان فردوس در خوابگاه استراحت تجریک بال سعادت اند و زمره حجله جنانی
و حوران بهشتی بیرون سراپرده عزت سرفراز رتبه دربانی بخمیر کردن حنای
ملون پای کنیزان درگاهش هر سحر پنجه آفتاب شفق رنگ و بر
بالای قصر رفیع بارگاهش هر طلس سپهر چون قبای غنچه
بر دوش گل تنگ ملکه دوران صاحبه زمان مریم خصال

زهره تمثال قبلهٔ عالم و عالمیان سر برآرای عروسان خلد الله ظلالها و دام فضالها بیگم
دیگر قبای ناز بر دوش مریمی نوگل سرابستان کامرانی و بیغمی ملک دربان
پری پاسبان بیگم صاحبه رفیع منزلت والاشان سلامت ایضاً
شمع فروزان عشرتکدهٔ دولت و اقبال کوکب رخشان اوج سپهر عزت و
کمال بیگم صاحبه عزیز دلها کرمفرما سلامت ایضاً گوهر درج سعادت اختر
برج حشمت تق نشین شرم و حیا محبوب قلوب طلاب خدا سلمها الله تعالی
ایضاً مجموعهٔ الفت و مهربانی نسخهٔ جامعهٔ رموز خداوانی سلامت ایضاً
غازه پیرای رخسار عفت و صفا نظر از آیینهٔ دزد از غایت غیرت شرم و حیا
خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده کش مشاطهٔ گستاخ نگاه سرگرم نشهٔ
حسن و غرور عفت سرشت از صحبت آیینه تفور زنجیر جعد افگن بپای نسیم عطر دزد
شمیم ربا چشم گهر رشتهٔ ادب و فر جرم شرم و حیا بهار حدیقهٔ حرم اقبال
رونق کاشانهٔ عزت و اجلال درة التاج سربلندی و بختیاری آب و رنگ
جواهر پاکیزهٔ طبعی و کامگاری حلی بند حجلهٔ صبح جبینی ماهروئی نخلهٔ سای بزم شمیم
اخلاقی و عنبر بوئی شرف بخش دودمان والانسبی تبه افزای نامداری
و عالی نقبی ؎ دارم هوس رفتن آن کوی بسر لیکن چه کنم نه پای با قیست نه پر
دانم که در انجا نرسی همره خویش ٭ ای قافله اشک مرا نیز ببر ٭
اگر آسودگان خواب شیرین بیغمی را بجرم دلولهٔ بیتابی در افگندن
منافی رسم و آئین انصاف نمی پندشت بحدیث درد دردی خامه صور محشر
فغان را اگر یک اجازت دو سه نعره وار میدادمی مضایقه نداشت اما هرگاه
مینای قلم یک قلم الماس نهاب میریزد نظر بر حال مستمعان جگرپاره
از لب ترحم می خیزد و وحشی صفتان از خود رمیده را در صیدگاه الفت

بخدنگ نگاه التفات نواختن و زیب فتراک نساختن رسم کجاست و بنجوان
سرخوش خمکدهٔ اشتیاق را از مینای خامه یاد فرمائیهار شحهٔ گلاب بر رو نیفشاندن
از چیست و چرست پرتو مستعار زندگانی جلوهٔ شراری بیش نیست اگر چراغ
مراد سوخته توان افروخت فرصت غنیمت ست ؎ بران ناتوان صید
بیداد رفت + که در دام از یاد صیاد رفت + اگر قربانیان تشنهٔ انتظار کاغذ سفید
بیاض دیده بعکس مژه مسطر کشیده اسباب یوسی صدور حواع العرض نانوشته
بگذارند معذور دارند و اگر از ناشنیدن پاسخ ملتمسات برنگ گوش سوراخ حسرت
بجگر دارند مجبور ایضاً طبل در بیدهٔ دوات و لوای سرنگون قلم منادی ست
با کوس و علم بر انهزام عساکر افهام و انظار و شکست جنود اوهام و افکار
که علت غائیه نظم و ترتیب مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال
دستیابی بر قلاع رفیع الارتفاع تبیین درد فراق و توضیح فرط اشتیاق بود
الحق بلندی کنگرهٔ این حصن حصین از آن برتر ست که بزدبان مسطر و کمند
سطور بآن توان رسید و چمن چمن لاله وار عنوان مضامین رنگین نگارین رنگ سازی
صرف کردن آسان است اگر مصور خیال به تشبیه کشتی خونناب آشامی مهجوری
شفق مثالی بر روی صفحهٔ خواطر سر تواند کشید لیکن این کار دشوار اهم
متعسر آن ست که پس از صد خون جگر غازه باد شنام الحمرة للخجل بر چهرهٔ
نقاش توان دید غنچه بر شاخ دست دور زیر زنخدان فکر و اندوه تنگ
دلیهای دور تنفسی که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و دندان
بتقریر شوق پردازد ایضاً خارهای تیز تر بعبور جگر فرو رفتهٔ آلام
فراق را بکاوش سوزن کند نوک خانهٔ اظهار بیرون کشیدن ناخن
بجراحت زدن ست ایضاً ناخن سعی تیشهٔ اندیشه در

قولہ فرش بخای معجمہ مرخص ست ۱۲
قولہ او سوختہ ای ام کسی سوختہ و اینجا
اضافت مضاف و مضاف الیہ ست
اضافت توصیفی باید فہمید ۱۲
قولہ بعکس مژہ مسطر کشیدہ
صفت کاغذ سپید بیاض دیدہ باشد
قولہ منادی بالضم بمعنی ندا
کنندہ ۱۲
قولہ لوا بود بر میخ
باشد و فاعل
خیال محال ست
کہ مفعول بالذات ترتیب انظار
و افکار باشد ۱۲
قولہ این حصن
اشارت ست بتبیین درد فراق
قولہ نظر بدستنام بمعنی
مولد و بجیم حرف نون بمعنی
سرخی رنگ مائل بسیاہی کہ بر روی
مو میباشد ۱۲
قولہ
بخنجر آہ ای سرخی رنگ چہرہ
قولہ
نخدان کنایہ

در خارا کشی وقت فرہاد پیشہ از صعوبت انحلال عقدہ قضا از رشتہ مضمون تمنا را
بس اشتیاق برنگ زبان خامہ منقار نالہ ریز اگر برآید عجبی نیست کہ تمنا علامت جدائیست و از یکی
بہ دوئی پیوستن از تاثیرات او پس اگر فیض تحریرش ہم ہمین باشد قباحت چیست

رقعہ بدوستی در تلازم تیر و کمان

بوقوع اینہمہ تغافل و تاخیر در ایفای وعدہ سر تسلیم دستہ تیر حلقہ کش گوشہ امید را خمیازہ
فرمائیہای انتظار برنگ کمان سراسر آغوش حسرت کشادہ است بل مانند اماج با خاطر
غبار اندود سینہ کوفت کشیدہ با ہزاران چشم توقع بر سر راہ ایستادہ و غدر آبلہ پائی
پیکان حسبان مقبول باید داشت کہ پر وار بر روی ہوا خرامیدن کار آنہاست و حیلہ بدین گیری
بچہ صورت صحیح توان پنداشت کہ چون آہ عشاق فلک نازی شان باوج شہرت
بال کشا قندیل قندیل بی شمع آرا قالب تہی ساختہ و ترکش خالی را کہ آہ در جگر
نماندہ بطرز آشیان بی طائر خود را بزمین انداختہ خامہ ازین درد چون نی تیر فریاد صریر
شکایت صفیری برداشتہ کہ گوشہا را از صعوبت آن چون سوراخ تودہ سنجاب
انباشتہ و نامہ از نقوش مسطر چند دستہ تیر شکوہ سامان دادہ کہ از خوف آن مژدم چشم
تماشائیان زرہ پردہ شبکیہ را بر تن نہادہ تا کی تیر آسا بر آتش شوق باید گردید
و روی بر خاک توقع باید مالید تا کجا باستماع لیس فلیس گوش نا امید بر حلقہ کمان
سر بگریبان یاس باید دزدید بر حال کمان رحمی کہ بی تیر چشمی ست مژہ ریختہ
و بر زہ ناتوان لطفی کہ بی ناخن حنائی مضراب سوفار تار بست از ساز گسیختہ
و بصد کشاکش بینوائی در آمیختہ الٰہی تیر دعای ما را بر ہدف اجابت رسانی و چون
تیر ہوائی از اماج قبول بہ حضیض رجعت واپس نگردانی

رقعہ دیگر خانصاحب عطوفت نشان سلامت

وصول مفاوضہ سامی ابوابست مسرت دشادمانی
بر روی نیازمندان کشود چہ شکرہا ست کہ بدریافت خیریت ذات کرم سمات جناب واہب العطیات

بتقدیم رسانیده نمیشود در اینجا هم بمیامن توجهات ولی آن مشفق صحت و منیت
مقارن حال است بدهو خدمتگار را که از بعض وجوه بیدل شده از بندگی جدا افتاده بود
مستعمال ساخته بخدمت روانه کرده ترصد که قلم عفو بر زلات اقدام مشار الیه
کشیده و انظار قدیم پروری بحالش انداخته بدستور سابق بعهده
که همیشه بنام سرفراز فرمایند دو شاله سفید بوته کلان که منجمله جوڑه شادی
مرسوله دوستدار باقی بود به تلاش تمام موافق پسند آنصاحب
بهم رسانیده مصحوب مشار الیه ارسال داشته برقم قبول ممتاز سازند و جوابی خیریت
خیریت بنگاشته بارقام این مژده مطمئن دارند زیاده چه التماس رود

منشی خوبرا صاحب بکیت رای در هنگامیکه خطاب راجگی شده بود نوشته

ای ز ذاتت افتخار راجگی + وی ز نامت اشتهار راجگی + باد ماغ دولت و جاه ترا
نرمی از نوبهار راجگی + نام خدا چه نامیست اینکه بآرزوی تنقیر آن سپهر
زمردی عقیق زرد خورشید را مهیا میسازد و از برای خاتم آن سیم صبح سعادت
را در آتش شفق میگدازد از فیض این نام نامی درخت ناموری نامیست و
بمیامن تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شادکامی چه منتهاست صاحب اسمار
حسنی را که بمژده اختصاص خطاب والای راجگی بذات قدسی صفات گوش مستمعان را
تنگفتگی گل ارزانی داشته و زبان فراکران این مژده جمیل را با چهچه بلبل انباشته
رقعه برادر صاحب مهربان سلامت خطاب مرسوله رسید مندرجه دریافت
شد از سبب بیماری هیضه که در برات فقیر شاه نزقند خوب کردند در نیحالت
محض تکلیف بود اگر میرفتند و باین جانب خبر کسلمندی شما می رسید
خاطر متردد میشد لیکن زبانی سوبهی زمیندار کاهر معلوم شد که بیماری رفع
شد از نیجهت دلجمعی دست داده در غذا و حرکات پرهیز خواهند نمود مقدمه قصه

قوله مستعمل کردن و تکاویدن ۱۲
قوله صاحب اسمار حسنی مراد از حضرت حق سبحانه تعالی باشد ۱۲
قوله مستمعان با تنغیر کسر میم بمعنی شنوندگان ۱۲
قوله ابن مژده جمیل اشاره است بخطاب راجگی که در حصاب نگور ۱۲

هندو سنگه ست که در باغ پالی رفته برانبه ها دست اندازی نمود این کدام
حرکت لغو بود اینجانب انبه ها را طلب نکرده بودم چه کار داشت که ناحق
در مکان دیگری رفته خانه جنگی نمود آن برادر خوب کردند که بعد آمدن فقیر شاه
زمینداران موضع پالی را مزاحمت ننمودند غائبانه او تدارک مناسب نبود
انشاء الله تعالی او جلد باز گشته می آید آنوقت هر چه در دست بعمل آورده خواهد شد
وتلافی واقعی منظور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن برادر محض برای همین است که
بر میر صاحب که بوده زرها را در معرض تحصیل رسانند و باقی یکدام در دیهات نماند
لازمه دلسوزی و هوشمندی آنست که شب و روز سرگرم تاکیدات بوده بزودی هر چه تمام
بیباقی باید کنانید که وضع میر صاحب بسیار سهولتست در سه ماه یک شطرنجی
بکنانیده اند درین عرصه قلیل اینهمه مبلغ خطیر چگونه تحصیل خواهند کرد نشود که
باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود دادن افتد شما شرائط تقیدات بتقدیم رسانید
زود بیباقی خواهند کرد که فائده رفتن ایشان در سمروته ظاهر شود بهیچ تغافل نباید کرد تاکید
دیگر برادر صاحب مهربان سلامت مکاتبه مسرت طراز رسید احوال جزو کل
دریافت گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلان جا آباد ساختند به سمروته آمدند بالفعل چندی قصد
اینطرف نباید کرد همانجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد روپیه بابت باقیات
و یکهزار روپیه گنهگاری از فقیر شاه میباید بموجب بست بر گنه ادا نماید حالا ایشان
هرگز بمون نخواهند رفت در سمروته باشند و بابو دینایت که ذمه خود بنمایند چه
مضائقه و بابو مسطور را بمون فرستاده زرهای ذمه فقیر شاه را معرفت
بابوی مذکور بیباق کنانیده بگیرند تا که بیباقی مشار الیه نشود ایشان در سمروته
باشند خدا میداند که بدل اینجانب از طرف فقیر شاه غبار و کینه مطلقا نیست
لیکن در مقدمه زر ناچار است شما بچشم خود دیده رفته اند که برای زر اقساط

چه قسم تقاضا و تاکید برا ینجانب لاحق ست و چون صورت اجاره میان آمده
جای عذر نمانده پس اگر اینجانب بموجب قسط بندی در از مکانات نگیرم
در خصوص از کجا داده شود یکهزار روپیه دیگر فرستاده فقیر شاه رسید لازم که دو هزار
روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از نامبرده وصول کرده باینجانب رسانند
اگر یکمشت نتوانند در عرصه پنج چهار روز یکهزار روپیه دیگر بگیرند و بفرستند بعد از آن
در عرصه پنج و شش روز یکهزار روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود در هر شکل
رعایت مد نظر ست برای همین دو دفعه کرده خواهم گرفت میان یوسف علی
در آنجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشتم هیچ جواب نفرستادند
باعث چیست آن برادر مفصل برنگارند که معزی الیه در چه کار ست که روز
بسر می برند و چون با بودینا بت معاملت فقیر شاه ذمه خود کرده اند ایشان
بیابو مذکور سزاولی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته آید

ایضاً بمؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت خط خیریت نمط رسید حقیقت معلوم گردید فقیر شاه را دلاسا
و دلبری بوجه اتم باید کرد که خاطر او جمع شود یقین ست که مبلغ یکهزار روپیه مشار الیه
فرستاده باشد در سنه عرصه هر چه از آمدنی سمرونه موجود بوده باشد آنرا هم همراه
مبلغ مرقومه مع او و وکیل فقیر شاه و بدرقه معتمد روانه منصوب باید کنانید
انشاء الله تعالی بمواجهه او دیر استمالت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار
روپیه دیگر مشار الیه خواهد فرستاد آنرا همراه خود گرفته خواهند آورد مقتضای
هوشیاری اینست که تاکیدات و تدبیرات بکار برده جلد زر برای باید نمود و همیشه از
واردات و حالات میگاشته باشند و اگر یکهزار روپیه که تاریخ بستم شهر حال موعود
فقیر شاه بود آمده باشند و ارسال سمرونه تیار نباشند هزار روپیه مذکور را جلد نزد

۱ قوله قسط بکسر به معنی بهره و حصه و عدل و در اصطلاح اهل دیوان قسط از آن گویند که از زمینداران بتنگی زر نتوان گرفت بهر ماه بگیرند ۱۲

۲ قوله نامبرده اشارت است بسوی فقیر شاه ۱۲

۳ قوله مشار الیه بضم میم و کسر الف به معنی اشارت کرده شده بسوی او و یعنی یوسف علی ۱۲

۴ قوله معزی الیه بالفتح منسوب است از باب افعال نسبت کرده شده بسوی او و یعنی یوسف علی ۱۲

۵ قوله سزاولی بالفتح و سکون زای معجمه و سکون لام بمعنی مصدر است و سزاولی کردن کنایت از استمالی کردن ۱۲

۶ قوله استمالت بالفتح وعده کرده شده

اینجانب بفرستند هرگاه هزار روپیه دیگر از نزد او خواهد رسید آنرا همراه ارسال سمرقند در اینجا خواهند آورد

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت مکاتبه شریف سید مرقومه مظاهر شد آنمهربان را محض برای همین تصدیع داده شد که لوازم شرط ولی و شرائط محصلی و تاکیدات علی الوجه الاتم بکار برده باسرع اوقات و اعجل ازمنه که تخمیناً تا نصف ماه بیساکهه مهلت متصور باشد بیباقی تعلقه بکنانند و یکدام نزد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان ما در زر برای کم اعتنائی بمتساهل مینمایند یقین است که بلی نوشته اینجانب از خود در همینغی موکد و مقید خواهند بود چنان سعی و حسن تدبیر بعمل رسانند که بر وقت بیباقی شود و مجرب حسن جدیت انتصاب در حضور گردد حقیقت ژاله زدگی که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که بخیر گذشت

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شمار محض برای آبادی فقیر شاه و آوردن زرهای باقی اقساط از مشار الیه رخصت ساخته بودیم خوب شد که در مون آباد کردند بوجوه تجمعی مشار الیه کرده دهند و خواهند گفت که در دل اینجانب از طرف او غباری نیست بشریت است از آدمی سهو هم میشود بدستور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زرهای باقی اقساط از مشار الیه گرفته خود را معه زرها روبروی اینجانب رسانند و داود وکیل فقیر شاه را همراه خواهند آورد که روبرو تجمعی کرده داده شود و زرها بنا تاکید دارند

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته بابو دینا بیت معلوم شد که فقیر شاه در مون آمده آباد شد ایشان را محض برای آبادی مشار الیه و آوردن زرها فرستاده بودم باید که احوال اینجا مفصل نشین او کرده دهند که همه ها در حق او سخنها گفتند لیکن اینجانب را قسمیکه از سابق مراعات و مروت با او منظور است

همانقسم حالا هم سلوک بر دخت منظور داریم و از حرکت او چیزی کردنی در دل نداریم
چرا که از آدمی خطا هم میشود و اینجانب همین فهمیده ایم که در عقول نیست که در مقام
نیست لازم است که بوجه الجمعی او کرده دهند و چهار هزار و سه صد روپیه که ذمه
او باقیست دام دام بیاق کرده همراه خود نزد اینجانب بیارند اگر در ادای زرها تهاون
خواهد کرد موجب ناخوشی اینجانب خواهد شد و اگر حاضر خواهد بود همان سلوک و
مراعات که بحال او داریم مبذول خواهیم داشت و او دی وکیل فقیر شاه را نزد
اینجانب بفرستند که بالمواجهه الجمعی کرده داده شود اگر مشار الیه باقیات ذمه خود
کم ظاهر سازد باید گفت که از لیکهراج حساب کرده هر چه از زردی آن باقی برآید
وصول کرده بیارند اگر یکمشت بدست نیاید چند دفعه کرده بدهد هر قدر زر که
نزد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند در اینجا نزد خود زرها جمع نخواهند کرد و موجب
آمدنی ارسال میکرده باشند همه ها تا آخر ماه ربیع الاول بیاق نمایند هر قدر
زرها بمعرض وصول درآید همانوقت در تلوئی نزد فقیر را برهان علی بیگ رسانیده باشند

ایضاً به مؤلف می نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت خاطر سلمه بمطالعه درآمد حقیقت مرقومه دریافت شد میدانند
که سستی و تساهل در مزاج میر سید علی بسیار است و همین ضعف اختیار کرده اند که هر سال
باقی دردهات میگذارند این ضعف ما را خوش نمی آید و همه فرستادن شما همین
که تاکیدات لائقه نموده چنان منزل بکار برند که دردهات کدام باقی نماند چندانکه
کوشش در بیناب خواهند کرد خوشنودی اینجانب حاصل خواهند کرد چون سالگذشته
دردهات عمل خام نقصان افتاده بود چون بسبب عدم خبرگیری میر صاحب بوده است
این مرتبه آنچنان تقیه نمایند که کلکوت آنجا را کلکوت هر یک تالاب بکمال خبرگیری
و هوشیاری و کفایت شعاری بطور رسانند که تلافی نقصان گذشته شود و بیناب

ه قوله دام دام معلوم نیست که این لفظ مولیست یا فارسی یا هندی لیکن بقرینه اهل حساب معلوم میشود که بیست بیم حصه فلس را دام گویند و از بعضی مشاهیر شنیده که بمعنی اندک باشد دام دام اندک اندک ۱۲

ه قوله تهاون از باب تفاعل بمعنی سستی ۱۲ ه قوله سلوک بضمتین راه رفتن و در آمدن و این زبان در صرف رفتن راه خدا نیست و در بعضی مواقع استعمال نیافته ۱۲ ه قوله عمل ۱۲ در اصطلاح اهل هزار عالمان آنرا گویند که آنچه از زر و جنس آن بدست آید و بجنس آن بدهند ۱۲ ه کلکوت لفظ هندیست ۱۲ ه اندازه و پیمایش غله ۱۲

تاکید اکید دانند و تاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ارسال سمروته و صحبت کنج
روانه خواهند کرد که اول در تلوئی برسد و ارسال آنجا را همراه گرفته بگوالیار بیایند
هرگاه ارسال درگوار خواهد رسید از خصوص هم مردمان برای آوردن خزانه فرستاده خواهد
و بیمار باقر علی رفع شد خوش و خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد
ایضاً برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات
برات بتقریب شادی پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمه فیل و خیمه و نقاره
اسپی میر غلام امام و بنابر طاسه نوازان بمحمد بهرام و جهت شتران بشیخ عبد الغنی
و بنابر پالکی به بریار سنگه چهار قطعه تاکید نامجات قلمی کرده نزد ایشان فرستاده ایم
لازم که هر خطرا بدست آدم خود بنام کسی که موسوم است رسانیده از هر مکان اشیای
مرقومه طلبیده بمعرفت خود بفقیر شاه برسانند و سواران که در سمروته اند آنها را همراه
گرفته خود هم شریک برات شوند و مبلغ پنجاه روپیه از میر مدد علی گرفته بطریق سیم
نیوته بدست خود از ینطرف به پسر فقیر شاه بدهند چون از ضلع سلطانپور که برات
بهمان سو میرود هنگامه گنواران بسبب بدعملی بیشتر است رباب محافظت
اشیای مذکوره که مال سرکار است خود هم لوازم هوشیاری و پاسداری مرعی
خواهند داشت و در تیاب بر فقیر شاه هم تاکید کلی خواهند نمود که مردمان معتمد
برین کار معین سازد و اصلا غفلت و سهولت در خبرگیری اشیای مذکوره
راه نیابد قبل از آنکه برات روانه شود و به میر مدد علی خوب تاکید باید نمود که در
تحصیل سستی ننمایند و بروقت بیاقی منظور دارند و بعد از معاودت برات
که فضل الهی در کم عرصه خواهد شد مراسم تاکیدات و تقیدات زیاده از حد بکار
خواهند برد که عرصه ربیع کوتاه است مبادا میر صاحب باقیات ذمه رعایا نگاه دارند
چراکه او شانرا بهمین خوی افتاده و مارا اینمعنی خوش نمی آید تا دم آخر لا کلام

ع قوله برات بالفتح در فارسی بمعنی کاغذی است که شخص خواه و در نیست معروف است بمعنی شادی کنخدائی والله اعلم ۱۲

ع قوله موسوم نام نهاده ۱۲

ع قوله مرسل بالفتح و کسر ثالث و تحتانی مشدد صیغه مفعول بمعنی نگاشته شده

ع قوله بروقت بیاقی بدانکه لفظ وقت مضاف بسوی بیاقی نیست بلکه مراد اینست که بر وقت معین و معهود بیاقی از سرکار منظور دارند ۱۲

ع قوله معاودت بالضم رفتن و آمدن باز گشتن ۱۲

ع قوله عرصه ربیع کوتاه است امدت قصیر قریب

بیباق کرده زر بحضور رسانند خوشی خاطر و صلاح کار در همین است زیاده چه نوشته آید

ایضاً به مؤلف مینویسد

برادر صاحب مهربان سلامت اندر جیت و نهال سنگه زمینداران موضع منسا
از مدت یکسال در حضور مستغیث اند که بختاور سنگه و دریا سنگه وغیره شریکان معه
پٹواری حساب و کتاب واقع مارا نفهمانیده اند تفاوت کلی درمیان است و نیز میگویند
که سدا نه سر بگهیه در بگهٹی از ما گرفته اند بنا بران در باب طلب بختاور سنگه و دریا سنگه
معه پٹواری موضع مذکور و کاغذ چهار ساله لغایت سنه فصلی خط بنام میر مدد علی
ارقام یافته و بآن برادر نگارش میرود که آمدن آنها ضرورست لازم که شما به
میر صاحب تقید و سزاولی کرده مشار الیهما را جلد روانه اینصوب بکنانند
انتظار داریم و زرهای بیباقی سمروته را همراه گرفته بتاریخ غره جمادی الثانی از انجا
روانه شده در تلوئی بیایند و خزانه از روکها همراه بگیرند و از تلوئی مرزا صاحب
مرزا برهان علی بیگ را نیز تکلیف تشریف آوری اینجا داده بالاتفاق بیایند
و ارسال سمروته و تلوئی و روکها هر سه محال را همراه خود بکمال هوشیاری راه
بیارند که بسلامت برسند و برسانند تاکید دانند زیاده چه نویسد

رسید قلم تراش

دو عدد قلم تراش خاصه که عنایت شده بودند غبار فتنه و فساد قلمدان را بآب
تیغ فرو نشاندند و هر قلمی که علم سرکشی برافراخته نیزه اش را دو پاره ساخته بر آئینی
بر نطع مقطع قط کردید که دیگر ریشه زیاده سر نتواند و اینده خامه که از حد اعتدال
پا بیرون گذاشته بعنوانی از سر او درگذشته که زبانش در شکر فسانچی خود تیز گردانیده
و مشق از نی قلم چون مرم از نی صاف می برآید و دست اهل قلم بدستیاری آن
گره از کار قلم میکشاید سراپا آبست که از جیب دسته او مانند آب از آستین

فواره فراجوشیده یا سراسر آتشی ست که از سنگ بسته زبانه برکشیده بحث جوهر
از زبان اوست و خوش تراشی گوهر بست بشیرین میان انبک سر رسیده عاجز و بیک زبان بیان
قلم آفریده ؎ ندانم چنان با چنین آمده + قلم را زبان آفرین آمده + الله تعالی آب و تاب دارد

رسید کمان و سپر

از گوشه عنایت قبضه کمان و سپر که از پی دستگیر بهایا این حلقه بگوش دائره بندگی
مرحمت شده بود کمانرا مانند ابرو بر دیده و سپر را چون سیاهی دیده در چشم
نهاد امیدوار چنان شد که در عین معرکه بیمن امداد و اعانت گرامی بوقار
فتح و فیروزی ظفریاب گردد قطعه زهی کمان کز سهم در صف هیجا +
بیک اشاره ابرو دهد هزار شکست + وزان سپر که فرستاده بدست کرم
مرا حصار تن و حرز جان رسید بدست + بورود چنین تحفه گرامی الیقین و
خاطر نشان گردیده که شفقت و مهربانی آن مشفق بر حسب خاطر خواه و تمنای
این مخلص ست ؎ زان کمان و سپر که در دستم + قبضه قدرت و توانائی +
+ شد یقینم که از مهابت او + بشکند پشت دست اعدائی +

در ارسال کارد برای آب

تیغ آزمای سخن قلم سخن سلامت قلم تراش فقیر تا که آبش رفته از خجالت آب گشته
و از حیثیکه دمش ریخته چون مرده بیدم دندان برآورده و بکوهسار فسان
چه سرها بر سنگ بایدش زد که آب رفته اش بجو باز آید باشد که فلک دوار
فسان دوده بکامش گردد تا دم از حیات دوباره زدنش آسان نماید ذهن
حدیدش در کند لیست و طبع روانش بیگانه تیزی و تندی دسته اش اکارد
بر استخوان رسیده و بناله اش سر خجلت بگریبان مقبض کشیده در قلمرو قلمدان
که مدینه بی حاکم شده است طرفه اختلال راه یافته که قلمها یک قلم سر خط نمیگذارند

ع فوره صدیه بجای حطه بمعنی آهن زیر لبت ابهام در اینجا بمعنی بنیز مراد است ۱۲

ع عبارت از ملک محروسه باشد و یک قلم یعنی همه و جمله و سر یر حفظ گذاشتن عبارت از ناتوانی و باده به معنی ابهود ۱۲

وازیادہ سری چون حاکم معزول پیش از سخرہ اش نمی پندارند بخدمت فرستادہ ام
ہر چند بتوقع اصلاحش آہن سرد کوفتن ست لیک بسنگ مسن باید رسانید
شاید کہ در حق این آہن حکم پارس بخشد لیکن نہ شود کہ اثر مقناطیس نماید
و او را اجازت معاودت بایں طرف بدہد زیادہ والسلام

تمت

خاتمۃ الطبع

بعد ستایش رب العزت و نیایش ختم رسالت صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ
و صحبہ اجمعین الی یوم الدین پوشیدہ مباد کہ درین ایام فرخی فرجام کتاب
بلاغت و فصاحت خزائن مسمی بہ رقعات لچھمی نراین در مطبع
دولت مرجع سرامد اہل دول روزگار نامی گرامی دیار و امصار
صاحب اقبال و زور منشی نولکشور دام دولتہ و حشمتہ
باہتمام منصرم باکمال لالہ بشیشر دیال ماہ
اپریل سنہ ۱۸۷۵ء حلیۂ طبع پوشیدہ
مطبوع طبایع
گردیدہ

تاریخ طبع نتیجہ طبع موزح باوقار لالہ بدن موہن لال خیر آبادی متخلص بسرشار

مایۂ دار ان سخن را مژدۂ سرشار باد	طبع نثر صد در گنجینۂ معنی کشاد
حرف حرفش چون زر جید مروج در جہان	نقد وقت طالبان این فن با عز و شان
مثقب جامہ در تاریخ طبع آن چہ سفت	مایۂ اہل سخن لچھمی نراین نام گفت

۹۲ ح ۱۲

۱ قولہ آہن سرد کوفتن کنایہ از کار لایعنی کردن ۱۲

۲ قولہ سنگ مسن یک سریم و فن سنگ مسن باید سنگ مسن بدنون جا بجا سنگ مسن کردن کار دلفظ سنگ مسن بمعنی نظارت آنرا فسان گویند ۱۲

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس کی اجازت سے مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب کی کتابیں ایک ایک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ کلیہ جات فنون و کلیہ علوم و عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ایک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبا یعنی جو شعبہ دو کتابیں بی۔ اے۔ اور امتحان میٹرک
کے طلبا تین کتابیں ایم۔ اے۔ ال ال بی۔ تجھتا کے طالب علموں کے
طلبا پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبا سے حساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب وصول کیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں کرایہ پر جاری کی جا سکیں گی اس عرصہ کے
لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو قیمت پر ذمہ دار
عائد ہوگا۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کچھ لکھنا
نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور والی کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی فقط